

نشان فرمان سلطان با نشان بهم رخ بدل شدن صورت نیک بصورت بد
 کنی سیل نام تار و پاشیست که در طرف جنوب نمودار شود و مقابل غرض
 بهانی است و منسوبست بهین چنانکه بزرگی راست سه هر شب تکبیر می سوزی
 بمن تا تو بر آیی نزد مرا که سیل از طرف بمن آید و گویند سیل در عهد قدیم
 مروی با جبال بود و در شهر بمن و ادا سباب مردمان بهیانه تیاج بفارست
 حق تعالی بدان شومست ای راسخ گرد و بصورت سیاه ساخت بر آسمان ششم
 بر دو درختان نصب کرد و معنی آنست که ای مدح اگر بر شعری یا بابا کی
 فرمان تو برسد و شعری طاعت آن فرمان نکند و سخن او نکند و مالی مانند سیل
 او رخ کرد و در شکل سخی درفشند شود چنانکه سیل شد و است سه چون بم
 از اهرمن کچن ازستانی از غزان تیاج سر ملکشی خاتم دست بخری و هم سهرنگ
 علیه السلام اهرمن دیو غزان قومی دیر انداز ترکان که بعد وفات سلطان خواجه
 و غلبه ملک خراسان گرفته بودند خاتم تیاج اکثری و معنی آنست که ای مدح چنانکه
 سهر سلطان علیه السلام اکثری خود بعد کم شدن از دیو باز شد بود و چون
 نو تیاج سر ملک شاه و اکثرین سلطان بخر که بدست غزان افتاد و است
 غزان بازستانی و ملک خراسان از غزان بقوه و شوکت باز گردانی و در

خود آری و ایشان را مقهور و مغلوب گردانی و قصه کم شدن و باز یافتن
اکثرین مملکت مستریدگان علیه السلام منتهی است بدین سبب بن محل
مستور گشت باد صبا بر آب کر نقش قنداق آورد و هم تو فلاح فتح
را بر شط مصلحان بر صبا بادی که از جانب شرق و زوکر نام جوئی است
بزرگ و آن در زمین ملک و در نیز رفته چنانکه خوابه نظایه راست
بهشتی شده بسته پریش زکر کوثری بسته در و امش فلاح و گاری
و بنجاء شط کناره و مصلحان نام جوئی بزرگ است و منی آبست که مدوخت
بقصبتن غران اند و در ملک خود و غریبه کنی هم باد صبا و امواج بار یکانه
آسیب باد بر روی آب از نو نقش آید مذکور که تیر و نجات و غریزی است
پیدا شد و هم فلاح و فتح را با خود بر کرانه مصلحان که جای نزول است بر یعنی ای
مدوخت درین غریب تعادل خوب است ان اهل خراسان را و دوست خان
فلاح و ترابر غران فتح میسر گردد و فلاح و فتح و مصلحان صنعت شقایق است
فرقه عسقلان و نیل از شط مصلحان و کر است خراسان را کرین است
مزدوی فرقه زمین کشته فلاح بر کرانه رود و در با که کار و انانیا
فرود آید و از آنجا کشتی نشین عسقلان نام رود و بزرگ است نیل و

نیل و وی مشهور است مصر پارکین آب کند که از غساله در کوک جمع گردد
 نشان و داغ مزور و داغ و داغ بکند درین بیت نام خافانی مصفا
 بر سلطان و که از نیل ترجیح و تفصیل داده است مصرع اول گفتند
 و معنی آنست که ای مصر و داغ شط مصر آن بر فرضه سلطان فصل دارد و در
 بر فرضه نیل رجمان دارد و بعد از آنکه فرضه سلطان و نیل پیش شط مصر آن
 بنظر که حراس پارکین است بسبب داغ مزوری و داغ دارد و بداند که خراسان
 آفریننده که آب سیاهی بزرگانی نصب کرده باشند که در آب کند از
 غساله روان بود و بنوعی آن آب را کور بگرداند و در ملک خراسان در کنار
 جوی بزرگ نصب کنند و آب با قوه و دوشش آب بگرداند و آنرا آب
 نیز خوانند که چه بدست پیش ازین در عرب عجم روان نموده بود
 نظم بید و بختری در صفت بکاکی آن صف چهار کانه را بنده سه ضرب
 میداد و در زبان شاعری عمیده و بود هر دو و در عجم بودند و بید و کجی
 هر دو شاعر و در عرب بودند و بکاکی یعنی بی نظیر است و آن صف
 کانه اشاره است بر هر چهار شاعر که در بیت بالا مسطور اند و سه ضرب
 اصطلاح کشتی گیران سه بار در حقیقت بزرگین و دوزن است و در اصطلاح

نزد بازان و شاهان بازی پای از درغیب برون و معنی آئینست
که امام خاقانی میگوید که اگر پیش ازین اشارت مید و رودکی در عجم روان
و نظم لبید و بختری در عربت آن بود هر کسی از اینچو آند و لیکن من در عجم
چنان سر آمد و وقت و محل عصر شد ام که در صفت بی نظیری ولی بهمانی
آن چهار شاعران بزبانی و عربی سه ضرب میدهم ای بنیاعری بر ایشان
غایبی و راج آمده کوا ایشان را مکتوب و مروج گردانیده ام و درین هر دو
شعرانه ستایش خود کرده است از آنکه غازی و شاعر استایش نفس
رواست که دماوح النفس فی الحرب مند و کرده که در بنجم قدر
حکم که آخرت بود و فتح لوا از عالمی خف بنا و کافری مال و بیت
سایلان و سنت و جام خردی بندت و پای سرگشان پایتخت
سوروی تخت تو باج آسمان باج تو فرایزدی حکم تو طوق گردن طوق
تو زلف ستمی قدر پوسن حکم قضا در دنیا و عقبی فتح بنا بر کردن
لوا علم تیر خف فرو بردن فریب و دودیه ایند و خدای عزوجل
گردان سرگشان ستمی زن شوخ و هر سه آئینست که ای مدوح قدر
که بنجی است راست کوی حکم چنین کرده است که از تاثیر آخرت سعد تو همیشه

تو همیشه علم ظلم فتح و ناچیز کرد و بنای کفر خراب شود و همیشه مال تو بدست است
 و در دست تو بباله خسروی بود و بنده تو بر پاسر کشان و پای تو بر تخت
 سروری آرام گیرد و تاج آسمان ای یکلکن جنج تحت تو کرد و یعنی پای تو بر
 نمارک آسمان بود و تو از روی تاج سر تو بود و حکم تو فید سر کشان باشد
 و زلف معشوقه در گردن تو مانند طوق زر بود ای بامعشوقه و سال خود تو رخ
 قلب ضغمت و این سه بیت در دعا و مروج سب و مثل این سه بیت
 هیچ شاعری را کمتر افتاده باشد و از زلف سحری زلف محبوب است
 سحر گاهی است که زلف خوبان را به نسبت کند آن را اولش گویند بیا
 فی دم . رخسار صبح را که از برق زرش کز دست جامه عید است
 و بر زرش برق زرباره آغاز روشنی صبح است رخساره و برق زرش
 و جامه عیدی و بر استار . سب و بر اندام را گویند و ضمیر در شین صبح عاید
 یعنی ای دوست رخسار و در صبح صادق از دل برق زمین او پهن
 که غایت ز پامی ناپدید از آنکه او از دست باد و شاه عید جامه عیدی نشرف
 بافته است و آن در اندام خود پوشیده است و این زرب صبح ازان
 جامه است و از جامه عید سحری صبح است از نور عید و سانس علمها

سرخ پوشند هم ازین روی شوق را جامه عیدی گفته است مشرق
بود سوخته و دندان سپید کرد و بوی عطریه بر انداختن شش خود سوخته
از ظلمت است و در میان انگشتها و خود سوخته را به دندان ماند تا سپید
صاف شوند و بجز خود و سوز را گویند و اینها از مجرای آب سرد است و از
دندان ستارگان سحری مرادند و در وقتی صبح نیز و غیره ششین مشرق
راجع است و معراج اول جواب شرط معراج دوم و جواب شرط مقدم
شده است و خود سوختن و دندان استعاره و منی آنست که شوق بطلد
شب که بود سوخته می ماند دندان خود را سپید کرد و منی مار یک شب
و سپیدی صبح صادق با ستارگان سحری در مشرق پیدا شد و لیکن در
وقتی که بوی عطریه از مشرق برآمد ای باد صبا بریدن گرفت بوی
کلهه سحری در جهان منتشر گردانید کوی آن عطریه است که از هر مشرق
بیرون آمده است و حاصل آنست که چون شنگ بر روی عطر عید
در میان منتشر کنند از بر آنکه روز عید هر کسی خود در مجرای سوز و با انگشتها
او دندان سپید کنند کردون فردا داشت هزاران علی که داشت
صاعی بساخت کز پی عید است در خوش علی زبور و هزاران علی کجاست

علی گنجایه از ستارگان است صیاح چنانکه غله و نور لایق و درین صیاح
 مراد است و ضمیرشین بر که دون راجع است و معنی بیت آنست که وقت
 صبح عید آسمان زیور زرد و جواهر آکنده است از ستارگان بکنند و از آن
 صیاح عید که عبارت از آفتاب است بساخت از آنکه صیاح و مید لایق
 بدان سبب که بر روز عید نظر هر کسی نیم صیاح کند صدقه گردان لازم است
 وقت صبح حاصل بیت که وقت صبح عید ستارگان موشند اما
 بجای ایشان طالع شد که بصلح عید می ماند آمد و واسطه عید
 خنجران شد علم برش ز زمین عذار شد چمن از کرد و لشکرش و آواز
 شتاب تعجیل خزان بر گریز بر نیزه دار عذار رخساره چمن را می در میان
 طالع که از هر دو طرف شاهنشا و در خان و یکدیگر آینه با شند و ز بر آن
 در خان ریاحین و سبزی گاشته باشند و ضمیرشین بر عید عاید است
 و معنی بیت آنست که عید پادشاهی است که تعجیل و شتاب در جهان
 آید و خنجران خنجره دار او شد و در خان را بر کمار زر که مانند علمها
 ز زمین می نمودند بر سر او نصب که و از بخار لشکر او چمن ز زمین شد
 یعنی از بر کمار زر و در خان که از باد خزان و زمین چمن افتاده اند

روی چمن رخسار برکت و بد آنکه زرین عذار و کروشک است
عید است و آن عصیر و سی است صرع و اوار کف بر آب ریخته
و آنکه در بخش و آنکه خزان مغرم عید است بر صرع بر برگ نشسته
طعم مرغش عصیر شیرین الکو سپید که از آن شراب الکو ری
سازند صرع علقی است که مردم را بهوش میکند و کف در دهن
می آرد و اسل بند از آواز خوانند مغر و امنی و مقنعه زمان مغرم مردی عید
نوبت ناخفته خواند و یا تونیز نویسد و ساد این کار باشد زرا الکو در دست
الکو در علم تونیز مغر تونیز که بر عفران نویسد و ضمیر بادشین بر عروس
عایدند و معنی بهت آنست که روز عید است و آن عصر که در خم است
عروسی است صرع و ار که کف لب خم آورده است بنفشه و یعنی
سر پوشش خم تر شد است بدان کف خزان که مغرم عید است
آنکه برای دفع کردن علقه صرع آلود دست و بر برگ الکو بر عفران نشسته
نبشته است و خم عصیر بسته تا صرع او دفع شود و بد آنکه عصیر سرخ را بر روز
عید از آن نبسته کرده است که عروسان روز عید جامه ها و سرخ پوشند
و خم شراب الکو ری چون رسیده می شود در جوشش آید و کفها در دهن

در وین اومی آیند و بدان گفتا سر پوشش خم ترمی شود و عصیر الهم کف
 بصری سه کرده ست و بیک الکور که در فصل خزان زرد شده ست
 و نزدیک ثناده ست بتویدی که بر خزان نبشته باشد منسوب گردانید
 و مخزان تنوید بر خزان نویسد و بر صاحب صرع بندد تا از عله صرع
 خلاصی یابد و این همه استعاره ست زان سوی عید دختر زرنوی
 مرده بود زین حار او زده بر خاک مازنش یکماه عده داشت پس
 اتفاق عید بشد عقد بر همه فاق یکسرش زان سوی عید پیش عید
 دختر زرنوی الکور ی زین چهار زپور عروصی در و اینجائی که از بر کهاد
 زرنکور ست عده چهار ماه و دو آذود و روز که زن بعد موت شوهر
 در خانه ماند و شوهر دیگر کند اتفاق موافقت کردن در کاری اتفاق که انبار
 عالم کیومه و هر دو خیمه بر دختر زرنواید و از مادر درخت الکور
 و منی هر دو بیت آنست که پیش از عید فطر و راه رمضان خود دختر زرن
 مرده بود ای شراب الکور ی دختر ست که در ماه رمضان پوه شده
 بود بدان سبب مادر او منی درخت الکور با تم زین چهار زور
 بنجاک زده بود و منی درخت الکور که مادر آن دختر ست بر کاه زرنور

که چنانچه آن دختر سبب با سبب با دختران بر خاک افشانده بود و آن
و غنچه در تمام ماه رمضان بسبب مرده غنچه در غنچه نشسته بود و آن
عید بر روز عید فطر با هر خلق عقد نکاح او بستند تا هر یکی با او معاشرت
کردن گرفت بودی برون عید نفسا زوزه دار مشکین
که بوتری ز ملک نامه آورش مقدار بزرگینه در سر قند نانده کاه
همای عید و نهان شد که بوترش نفس دم نامه مکتوب قنینه نشسته و در
خراب و از مقدار قنینه و این صراحی مراد است که آن صراحی بر صوف
مرج بود و قند نیز بصورت مرغ بود و منی هر دو بیت آنست که پیش
از روز عید فطر و چهار روز و از آن مشکین که بوتری بود که بالا بر آید
و از باد شاه حقیقی بر حایم مکتوب نجات می آورد و بهی غیر نجات از عالم ملکوت
می آورد و بر حایم میرساند اکنون آن که بوتر مشکین مقدار خود بر قنینه است
بر صراحی که اخت و پیر مار بازوی خود بر قند که داشت و نهان شد از آنکه
همای عید آمد و پیش های که بوتر را رواج در وقتی نماند و به آنکه چون در
صراحی و قند که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند و معاشرت آن شراب
خورون گرفتند و هم روز و در آن که بوتر نامه آور می ماند مقدار و بر

و هر بر مسند و قلع را که در چو چنان باشد و در کبوتر مشکین می آید
 که خلوف نم الصایم عند الله المیت من ریح المسک غیر مردوشین
 بر روزنه وایر عاید است و در بعضی نسخ بجای ملک ملک است
 و آب کینه نقش مری من بهرم عید المدی از آتش است
 پری و ارجو هر شش زن چون پری گرفته بانیه اهل عید کاجی
 بهر مری و ارجو شش انگینه شبیه نقش پری عباره از شراب سرخ الکو
 بهرم مجلس شش جوهر اصل از آتش و اینها نیز گرمی و سرفی شراب الکو
 مراد است و از آب می و آب روی مراد است هر دو لفظ مستعارند
 ضمیر مردوشین بر می عایدند معنی بیت آنست که در مجلس شش عید پری
 مانند صورت پری بهرین آن می سرخ را که اصل او مانند پری از آتش است
 و اهل مجلس هم مردی پری گرفته دیوانه کل از آن می نمایند که آنش آن به
 بنی گرمی و تیزی و سرفی او ابروی عقل ایشان را بر دست پیش
 و دیوانه گردانیده حاکم آسین می شود و بداند که می سرخ الکو بر نقش
 از آن گفته است که چو مغرمان بقوه غریب پری از شبیه حاضر کند
 و درین شبیه بموم ستوار کنند پری در آن شبیه سرخ دام نماند و غلبه



از آتش است قوله تعالى وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ
ویری گرفته اند که آسبیده ای به و رسیده باشد و هموشش و بویانه
گردانیده باشد کردون چمبری که بن کوش روز عید حلقه کوش
چمبر دوف شد چمبرش کردون چمبری یعنی آسمان که حلقه دار است از
بن کوشش یعنی از غایت اطاعت و فرمان برداری حلقه کوشش یعنی بنیاد
چمبر حلقه مدور و ضمیرش بر دوف عاید است این در و منف است
یعنی روز عید در مجلس مطرب را چنان موزون می زد که از آسمان
آواز آسمان حلقه دوشش اطاعت و فرمان برداری حلقه دوف شد و چمبر
چمبر دوف حلقه بندی در کوشش و کرد و بداند که حلقه کوشش چمبر
جلاجل است و حلقه کوشش آسمان ماه نوبت یعنی چنانکه جلاجل
کوشش چمبر است همچنان ماه نوبت عید حلقه کوشش آسمان شد و آسمان
بنده دوف او شد مار زمان بریده مکررهای روز عید سوراخ مار
دیشکم باد پرورش چون شاه زنگ پیش پیش ده غلام ترک
از فرعید که نی که شکر افسرش از ده غلام ترک انگشتان نمای زن است
نوزیب برزکی و از نی آن باره نی مراد است که در زمین ناکامی کند

وصل کنند و از غمگنان پاره قدم را دوست که در دهن تا آید تا آواز برین
 بر آید و لب سرخ نای نیز مراد باشد و معنی بیت آنست که نای که بر دهن
 مجلس مطرب می نواخت که کوئی ماری سست زبان بریده که در سوراخ
 و در شکم مار سست و نیز آن نای همچو شاه زنگ است او در انگشتان نای نهند
 و علامت ترک خدمت میکنند و از فرعیگاری از پاره نای و گاهی از پاره قدم
 بر سر آن نای می نهند و می نوازند بل بند دست بر تن آتش گرفته سیر
 چون آب عید نامه زرتشتی از برش زرتشت نام حکمی است و زنده ستا
 و کتاب عالم تصنیف کرده و می گفت که از آسمان فرو آمدند و دعوی غایب
 کرده بود و در دین آتش پرستی کواکب پرستی حقه ناکینه بود و حجر امجد خود
 ساخته بود و قصه او در شاهنامه شرح است و از نامه زرتشتی کتابت
 مراد است و از آتش فیه زمره است بر سر نای وصل کنند و آب عید را
 مراد است با در کونید و ضمیرین بر بند و عاید است و نای را بیت
 بند و گفته و معنی بیت آنست که نای شاه زنگ است بلکه بندوی است
 بر من که بقوه سحر آتش بر سر گرفته است و مراد سوزنی شود و کتابت را
 که تصنیف زرتشت است محو آب عید ای محو روانی شراب عید روان

و باد میخواندنی سرودی لطیف از وی برون می آید و بدینکه از آتش کج
نمی نیرزد باشد و رسم است که وقت پیش آتش بر من نزدیک آتش نه
و استار با لکان خوش در پرده سرود میخوانند و از آفت زینت آتش
عید نیرزد باشد عید است فتنه راز هلال میسرش دل کایان آید
بشید بر برش فتنه شیفته داله شده هلال مقبره می آید از ابروی مست
بشید بینی شیفته داله شده و غیرش بر معشوق عاید است که در او کرده است
و معنی بیت است که عاشق شیفته از ابروی معشوق هلال شب
عاشق است و هر دل عاشق که آن هلال میبرد و در مقابل او شیفته و لاله
می شود و در آتش که چون مردی شیفته ماه نو به شیفته نرود و یوانه ترک رود
چنانکه شاعر گوید بر پیل تکیه آن شیفته رسن بریده و یوانه ماه نو به
مازم چو کوکبان شب عید بقرار تکیه نعل بر نهاد و وار و است کاشش
نعل در آتش نهادن عباره از سحر و جادو کردن است و کسی از عشق
خود مایه و سوز افکندن و بقرار کردن و آیدن چون مغربان خوانند که کسی را
بشق کسی بی خواب و بقرار کردن بر نعل شیفته خوبند و یا غمی
خوانند و آن نعل در آتش سوزان اندازند تا تمام کسی که کرده باشند خواب

پنجاب پقرار کرد و در اصل ناروت نام نوشته است که بشکل آدمی و بابل
 از آسمان با مراد کافر و آمده بود و خلق را سحر آمیزت و زهره را سحر
 شینفته خود کرد و این بود قصه او در محل خود تقریر کرده اندست اینها
 و در ناروت کافرانیه از دوزخ معشوق است که بغل اسب می ماند
 و در خساره سرخ او با تش می ماند و چون سر زلف که بر خساره سرخ
 آویخت بود چنانکه بد که نعلی در آتش نیاورد اندای بر خساره سرخ معشوق
 و دوزخ آویزان اند بطن سبب من پنجاب پقرار گشته و در ناپاک
 ماند ام چنانکه کوکان بشب عید بانتظار عید پقرار مانند و حاصل نیست
 که چون دوزخ بر هر دو در خساره معشوق دیدم عشق من در غلبه که باین
 سبب پنجاب پقرار ندم : برده بهش ز منفع عیدی بجا به سیم
 آب به منفع و ماه مزدورش از من روی عاشق مراد است چاه سیم کنایه
 از چاه زرخندان و دست و منفع نام حکمی است که بکنه ما تاب ساخته چون
 از یک چاه به طالع شدی و در دوم چاه خود آمدی و چهار شهر را روشن
 بیکر دایند و آنرا ماه شش ماه منفع کفندی و مرور دروغ را گویند و آنرا
 مرور ماه منفع مراد است و ضمیر من مراغ ثانی بر منفع راجع است به سبب

آنست که روی معشوق من مایست که از زیر مقنعه عیدی بکس جاده نریخت
روی و راج جاده مقنعه صیکم و ابروی ماه دروغ او که اژدان جاده ابروی
پیش روی معشوق من زیر مقنعه عیدی مایست که پیش جاده نریخت او جاده
مقنعه را که از ماه مقنعه طالع شدی و ماه مقنعه را که مرز بود و ابروی و ابروی
و حرمت نامزد و بد آنکه مقنعه و مقنعه تجنیس است صفت اشتقاق نیز و جاده ماه
تجنیس صفت چون دیدش که عید شده داشت چون مغان
آتش ز برک لاله و چلبا ز غنرشش آن آتشی که قبله ز رشت عید او
می دیدنش ز دور ز رفتم و ابرش شده و هم روز از بهر ماه که آفتاب
در برج دلو باند و آن روز پیش مغان است و لاله برک عیاره از لب
سرخ معشوق است و چلبا صلیب گویند و آن گل سده کوشم از رفتم
بود که زمار واران و زمارینه ند و پیش نهند و پستند و عینر کنایه از لب
معشوق است و قرانر مینی پیشر است آتش کنایه از لب سرخ معشوق است
و هر دو ضمیر شبنم است و دم بر آتش راج است مینی است آنست که
معشوق را دیدم که هم مغان و عید سده از چشم پرستیدن از لب سرخ خود
آتش لب و را که قبله ز رشت است و عید ز رشت است لب و عید دیدم

می دیدیم و پیشتر باری بوسیدن لب و نثرتم ازان معنی که در بیت درود
و آن نیست در کعبه کرده عید روزم مزید آب چون نیشکر چگونه
مزم آتش برش مزیدن نوشیدن و آتش همان لب سرخ معشوق
مراد است و معنی بیت آنست که در پنج دقیقه عید کردم و از چاه زمرم
نوشیدم اکنون لب معشوق را چگونه بنوشیدم که از آواز آب شد بلکه
ترک آواز آب که بعد مزیدن آب مرم لب معشوق که آتش ترست مرم و
بدندان مانند نیشگر کردم و بدانکه لفظ مرم در لفظ زمرم موجود است آب
و آب آتش لوازم است خاقانی اگر آنکه دو عید است و سه بعد
شش روز و روح وقت ز چاه اصل کوهرش پیشش هزار سال زمان
داشت رنگ عید تارکنت کوهر ذات مطهرش خاقانی اگر آنکه
منوچهر است بعد عرض طول و عمق جان شش روز با ناز
بر مدخل خلقت عالم کمانی تعالی هو الذی خلق السموات
والارض و بینهما فی سنة ایا ما آتیه چاه اصل چاه
طبع پنج اوقات نماز که پنج است کوهر معبوی که از
چاه اصل کوهر ذات مدوح مراد است که خلقت او از یکایک بی

و چهار طبایع بود و این هر دو سبب و در مدح منوچهر گفته است و منشی هر
 آنست که منوچهر پادشاهی است که از چهار طبع و از یک هیولی آدمی
 ایضات او در طول و عرض و عمق همان در شش روز که مدته خلق عالم
 بهر سه وقت نماز و عید همان را موجود است بلکه از کا به خلقت آدم
 علیه السلام شش هزار سال گذشته بود و از منقش هزار نمی گذشته بود که
 مدوح در همان شده و حاصل بیتبارند کور آنست که منوچهر آنچنان پادشاه
 معظم است که از بخار و هیولی ذات و در پنجان در هر شش روز بهر پنج
 وقت نماز خلق را و عید ای عید فطر و عید اضحی است یعنی از ذات مدوح
 که از هیولی و طبایع ترکیب یافته است خلق را در هر روز پنج بار و عید وجود
 یعنی خلق از سخاوت و کرم و لطف و عدل و انصاف مدوح ویم در نماز و
 خوشی و فرست باشد بلکه از کا به هیولی آدم علیه السلام بهر نیک شش
 هزار سال رنگ عید ای آرایش و زینت روز عید و رنگ ناکوهر و
 مدوح رنگ یافت ای مدوح در همان پد آمد و آداسه شد بعد نیک
 در عقب در جهان پد آمد صبح هزار عید وجود دست جوهرش
 خدایت ایض ملک الموت خیرش وجود و موجودات جوهر اصل هر

هر چند و اینجا ذات ممدوح مراد است اینست که ممدوح است و اسب نام کند و نفس
 و غیره در ششین بر ممدوح عاید مذمتی است که جوهر ذات ممدوح که از بیوی
 بمقابل صیغار هزار عید است موجود است اینی ذات ممدوح جوهر است
 لطیف و مایه طریقت مر اخلق را همچو صیغ اعیان و غیره و نظری است نام کند
 عزرائیل علیه السلام و در بعضی نسخ بجای رایض ایش مسطور است و رایت
 علم نیره را گویند و ششم شین بر ممدوح راجع است بنی رایت ممدوح حضرت
 و خیمه ممدوح عزرائیل است ای علم نیره همچو خضر سبز پوشش و بر بقا و نور
 او چه و با عظمت و بهر که دولت بخش خلق است بخیر ممدوح همچو عزرائیل جان
 خندان و ظالمان است بگویم دست بر آن بر طور و فش
 باقال عید و نورانا الله را بر فش بگویم دست کنایه از ممدوح است
 و کلمه متر موسی علیه السلام را گویند و بر طور و فش کنایه از اسب ممدوح
 و در اصل طور نام کوهی است مشهور و قصه در بیت بالا مسطور است
 و فقط بحر و ابر مستعاره است معنی نیست که ممدوح دریایی است که در
 معجزه ید بیضا دارد و بدینضا معجزه متر موسی علیه السلام است ممدوح
 براسپی سوار شده که آن اسب بری است کوه پیکر و در سواری تفاؤل

عیدی قال فتح یافت و نوای قیام الله الایه را میروند چنانکه مسرعی
علیه السلام را سوی حق تعالی تبارک و تعالی بر شده بود و ازین نور آن نور مراد است
که منتهی موسی علیه السلام در طور و دیده بود و آنرا آتش پنداشته بود
بحری که عید کرد و بر عدا به پشت این از غرتش درخشش غرتش شد
از این همان اسب مدوح مراد است که بیت سرعت سرو مهابت
و بکل عید که دای فتح و فیروزی یافت بر خفمان غرسیدی پیشانی اسب
سیاه و درخشش برق غری غریبند تند در عید که در ابروی غرسد و شمشیر
برابر راجع است که کنایه از اسب مدوح و منی آنست که مدوح دریای
که بر پشت است که مانند برست سوار شده و اعدا عید کراسی و نمنانرا
بروز عید در پیک کشت و منظر منظر شود و آن اسب ای سب که از سب
پیشانی خود برق دارد و از غریب ای بانگ که در عید دارد و حاصل
بیت آنست که مدوح دریای است موج و جوشنده که بر پشت است که
ابر تند سیاه و شتاب رونده است سوار شده بر عدا این و منظر منظر
و آن اسب بری است که از پس شانی خود برق دارد و از غریب
ای و بانگ که در عید دارد و حاصل آنست که مدوح دریای است

در بایستی سبب موج و جوشند که بر پشت آبی که مانند ابر شد و نشان سبب
 سوار شده بر اعدا بنزد و نظرم و ظهور شد و آن سبب مدوح کوی ابر سبب
 که از سپیدی پشانی خود برق دارد و از غریب تن در دارد و الله اعلم در
 صبح شبر و آفتاب منوچهر مذوم صبح کوبیده و لبه زبرین نو و طره صبح
 نقاب عطر شب کشت صبح خنده صبح آفتاب غمزه اختراست بجهه
 رخسار بصبح سرمه کیتی پشت کریم چشم سحاب جبهه پشانی طره پنجه
 زلف خوبان غمزه اختراست از لرزش ستاره سبب کینی دنیا
 سرمه کنایه از طره شب است سحاب ابر که بر چشم سحاب عبارت از
 باران سحرگانی سبب و جبهه زبرین کنایه از روشنی صبح صادق است
 و طره صبح کنایه از ماندگی تاریکی است که وقت صبح بر کرانه شرقی نیاید
 و درین بیت بیشتر استعارات است معنی هر دو و اینست که صبح از
 زیر نقاب طره پشانی درین نو و و مبدن صبح عطسه شبست و بر آن
 آفتاب خنده زرو شد و غمزه اختراست از لرزش ستاره را میدن صبح
 صادق بیت ای روشنی صبح ستاره را محو کرد و طره شب صبح صادق
 و مبد و تاریکی شبست را نموده و باران سحرگانی بیاید و آفتاب از بزم صبح



طالع شد و سوز در عالم منتشر شد و هر برافراخت صبح زهره برانداخت
پیکر آفاق کشت خرقه صفای ناب و هر دیشنه و پنج برافراخت کشید
و بر آورد زهره تنگه پیکر صورت آفاق کرانار عالم صفای زنی سست که از نور حاد
بیکر دو تاب خالص و درین محل و هر کنایت از روشنی صبح سست که طالع طلوع
شب است و زهره کنایت از روشنی و شعاع صبح سست و صفای تاب عباد
از شعاع صبح سست که بر کوه و هر منتشر میکرد و معنی آنست که صبح و صادق
از نیام مشرق بر کشید و شب از نیم و مشنه زهره خود را بر انداخت و برود
زین ریخت پیکر عالم در آن تنگه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که بجز متصل
می ماند و برنده طلوعه شب است از آن مشرق برآمد و شب رفت شعاع
صبح که بصدر خالص می ماند بر کوه و صبح که لشت و کرانار عالم بیان می نمود
که کوی در صفای خالص و زرد غرق شده است یعنی شعاع صبح بر همه عالم محیط
و بد آنکه و هر زهره تنگه سست و هر و تنگه ستارند و صفای ناب نیز ستاره است
صبح نشینان چون شمع زینت اشک طرب اشک فسرده و قی شمع کشاو
شراب صبح نشینان بخار از معاشران صبح غیر سست اشک طرب که بر
مشاوی را گویند و اینجا کنایت از شراب کوری است و فسرده سبب بر

سرودی بسته و بنج شده نگونید و از چته صافی و لطافت قدح بوبرین آتش
 گفته است یعنی آب بسته و سبب سنی و تیزی و گرمی شراب بخوری
 شمع کث ده ای آتش محلول تواند دست و انگشت را شمع از آن بسته کرده
 که چون شمع سوزند از نفت آتش بوم شمع بگذارد و در کفن آفت و جهان نایاب گوشت
 شمع از سوزی که بد و انگشت ب می ریزد و از آنکه شمع خنده و بزدارد و بی
 بیت آفت که معاشقان صبح خیز از خود سوز عشق و خوشی سنی به شمع کمر
 می دی بناد و نهند و شراب در قدح بر خیزند و بخور دهند و در مجلس
 قدح بلور مانند انگشت فسرده بود و شراب سبز مانند آتش محلول بود و علم
 صیدمان در شش ضرر بودم آمد شراب کرد با و از نرم صیانت خطا
 علم صل صبح بختی راسته روح مثاله نویسن روح خلیفه کتاب و روش
 شنب که نشسته تابش و روشنی خطاب بخور با کسی سخن گفتن علم صل صبح
 عباد از علم آدم صغی صلوات الله علیه است کمال حکایت عرفا بعد تعالی عز
 طبع آدم از بین صبا عابدی و چون آدم صلوات الله علیه فرید و قد صفا
 او را همه با آموخت کمالی تو که دعا و علم را در لاسام کلمات اند
 متر علی اسلام مرا دست و مثاله فرمان سلطان و مکتوب گویند و طیف

کتاب پنجم کاف خلیفه مکتب را خوانند و معنی آنست که شب گذشته وقت
صبح مترخص که باروی تابان بر در من آمد را با و از نرم خطاب کرد که صبح علی
الصباح دیدم مکتب علمی که مرخصم صلوات الله علیه را بود داشته که است
و مترخص علیه السلام منته نویسنده کاتب است و نوح علیه السلام خلیفه است
اوست و بدانکه مترخص را تعلیم آدم صلوات الله علیه از آن نسبت کرده است
که مترخص علیه السلام علم لدنی داشته که کافی بود که عا و علنا من لدنا
علیا و مترخصم را صلوات الله علیه سماع یافته بود و بنا کنه بالا ذکر رفته است
روح و نوح پنج بطن است مکتب و جوشش شکفتن از نفع
شیب پوشش بصر برفای از سلاب مکتب بوی خوش پوشش
جوش شیب پری سلاب کیا ای است سبز که برای دفع کار بر بند معنی
بیت است که بوی خوشش مترخص علیه السلام مشک می ماند و پوشش
پوشش عشق و نفع از پوششید بماند و پوشش او برف سپید ماند و پوشش
بنا و سلاب سلاب مترخص علیه السلام از جوشش عشق نغمه از نوح اکثر و
شیرین گفتن از انجمن می نمود که کوی نغمه شکوید از نفعی که در جوشش
آمده است می افشاند و نور ریش سر سبز او بر پوشش سبز او در آن وقت

در آن وقت چنان نمود که کوی بر بر کبار سلاطین صبح برف افتاده است
 در آن وقت که مشک در دهان کشند تا خوشبوی گردد و برف بیشتر بر بر کبار
 افتد خاطر تو مرغ وار هست پرواز عقل یافته هر صبح دم دانه اهل انوار
 خیر بشیر صبح سر برین مرغ را تخته نور و ز سار پیش نه کایاب وانه اهل انوار
 کنایه از نعمت جگای و فیض فضل الهی است که بهباد روزگار و قسط صبح می رسد
 و شمشیر صبح کنایه از روشنایی صبح صادق است تخته مدی که کتاب مراد خود یافته
 یعنی مرا خضر گفت که ای خاقانی خاطر لطیف تو مانند عقل و پرواز است از زیر
 عرش تیمان می آرد و فیض الهی که بفضل و شعرا وقت صبح می رسد برو میدهند
 اکنون بر نیز و بتج صبح آن مرغ را بسمل کن و پیش مدوح که باو شاه کاماسب
 تخته نور و زری بساز یعنی مرغ خاطر را فدای کن ای برای مدوح که باو شای کاماسب
 از خاطر و قاف و خود می غیر انشا کن و پیش او پروان کوی مرغ خاطر فد کرده
 تخته پیش مدوح بروی و رسم است که چون نور و زاید مدوح بر آمد مدوح انشا کند
 و پیش مدوح بروی و بخواند و صله باید و دوش بر دوش شد ز دلو یوسف
 ز ترین نقاب که در آینه یک صبح جای انقلاب یوسف دست ز دلو
 مانده چون یوسف بخت صبح دم از پیشش بخت بخت کند ناب یوسف ز ترین



یوسف زین تعاب کنایه از آفتاب آفتاب است و قصه نقل از جای بجا
زشتی و کشتی ناب ندان و پنجاه کنایه از برکت یوسف پنجاه بر علیه السلام
را وقتی برادران در چاه انداخته بودند و یوسف را طلب آید و در آن چاه انداخته
متر یوسف دست در دلو زد و برادران مد و متر یونس علیه السلام را
در شکم خود فرو برد و بعد چند روز با مراد تعالی از شکم ماهی بیرون
و پنجاه برادران آن آفتاب از برج دلو یوسف نبسته کرده است و در آن
آفتاب در برج حوت یونس نبسته داده است یعنی شب گذشته آفتاب از
برج دلو که خانه و بال و دست بیرون آمد و از و بال خلاص یافت و بر سار
صبح از برجی برجی دیگر انقلاب کرد و یوسف یعنی آفتاب از برج دلو بیرون
آمد همچو یونس علیه السلام در حوت رفت و وقت صبح هم از سبب آن
یوسف حوت و ندان خود از مردمان دمان بیرون آمد خست یعنی چون
آفتاب از برج دلو در حوت آمد وقت صبح بیرون آمدن گرفتند
ماه می ماند و ندان که بارها بر ف سپید بدندان نبسته کرده اند و چون آفتاب
در حوت است وقت صبح بر فطر و دمان که بهرین معنی خواهد نظامی گفته است
بیرون رفته از چاه و لو آفتاب ماهی گرفتن سوئی حوض آب

حوض آب در دم هر دم کوه و تیغ که بسته چون پشت ماهی ز تیغ
 و بد آنکه چون اهاب در تیغ حوت آید بر لب و باران بار و بدان سبب
 بنزد و شکوفه پس اگر دو که نشان بهار است کشته زمین در یک
 چون فلک عکس خون کافر نشان کشته تیغ و تیغ از قراب افشان
 کنایه از مدح است و در اصل افسر تیغ را گویند و قراب پیام تیغ را خوانند و
 معنی آنست که چون بهار شروع شد زمین از درختها بر سر و سرخ و زرد
 بدست نمودن گرفت چنانکه فلک از عکس خون کتان نماید وقتی که شروع شد
 که افسر نشان است از تیغ از نیام کشد و بر دشمنان زند و خون ایشان
 بر زمین ریزد و حاصل است که زمین از رستهها بر سر و سرخ و زرد
 چنان رنگین بود که گرفت که روز جنگ مدح از خون کشکان رود
 آسمان می ماند و بد آنکه اگر لفظ تیغ را کموز خوانند تیغ مشبه شد و اگر فصل
 معنی ندکور باشد صبح غفر تیغ اوست نور و شورش و در فصل
 روضه و درج اندوز زبانی عقاب ظفر فیروزی فشانند و روضه تیغ
 زبانی موکل و درج عقاب خدای صبح غفر فیروزی است و معنی تشبیه
 یعنی تیغ مدح بر کافران و ظفر و فیروزی است چنانکه تیغ صبح غفر است

مظهر و منصور است و آن تیغ مانند حور زربا و لطیف است و بنزیک است
مانند پانچ بهشت اما بهشتی است و دوزخ اثری تیغ مذکور در فشنده دوزخ
دوسوزند مانند آتش و دوزخ است و آن تیغ حوری است غذا کشته مانند
موکل و دوزخ و این عجیب است که روضه دوزخ اثر دوزبان عتاب است ای بزر
دوسوزنده و عتاب کننده دشمنان مدوح است مشرف بن است
صبح صبح به به راضیا خانه دین راست کنج کنج به به نصاب به به راهها
وزاره دین اسلام ضیاء و شش نصاب مایه تمام و در اصطلاح فقها آن
مقدار مایه را گویند که بدان زکوة بر مردم لازم کرد و چنانکه نصاب نیست
درم است و نصاب زردینا رست و مشرف بن و صبح به به طایفه
دین و کنج به به استعارات تخیلی است و هر یکی اضافه تیانیه است و معنی
آنست که از تیغ مدوح مشرف دین رای دین اسلام را صبح روشن است
بنی دین اسلام از روشن شدن است و صبح به به ای دین اسلام را آن تیغ
نصاب ای مایه تمام است و حال آنست که کمال دین اسلام و روشنائی
و از تیغ مدوح است مشاء صبح دوم است به بگیر از آنکه هم
دل بوالقاسم است هم جگر بوزراب صبح دوم صادق بوالقاسم کینه محمد صبحی

محمد مصطفی علیه السلام بود تا بکنیت علی رضی الله عنه است و منی بیت است
 که خبر داشت بهر چه صادق چنانکه است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند
 پناهی علیه السلام و بکند در باب شجاعت مانند هر علی رضی الله عنه است
 علی مدوح و روشنی و مانند پناهی علیه السلام نمی است و در شجاعت مانند علی
 رضی الله عنه و میر است بدان سبب بهر چه صادق چنانکه شده است
 از دل عالم میر است به دلش برگرد عین خوان قصه رعد در باب عین
 خبر رعد یعنی صاحب جمال در باب نفع را نام مروی جوان که بر رعد عاشق
 بود و یکم انوری است **عالم من شده** ز حال دیگران بودی بهتر
 حال رعد خبر باشد چو باشد بی رباب **بناگه دل عالم و صبح دل استعاره**
 تخیل است و از دل عالم اهل عالم قرار است و از صبح دل روشن دل مراد است
 و منی بیت است که حال روشنی دل مدوح را از بین عالم نباید پرسید
 دل او در خلق این عالم مقایسه بند و او در عالم بالا روشنی دل انجام می
 و این عالم از آن مقام خبر ندارد و در عالم بالا روشنی دل انجام می
 و قصه عشق و محبت رعد و رباب پیش بروی ناشنو او عین نیافت
 زیرا که قصه را و نشنو و خطا کن در نیاید منی چنانکه از روشنی خبر دل مدوح اهل

این عالم را خیریت محمدی قصه رعد و رباب مروی عنین ناشنوار است
و مصرع دوم نظر مصرع اول است صبح ستاره نهای خیریت اندر لای
گاه و رخسار همان گاه رخسار نایاب درخش برق همان چیده بخش اصل
بخشانی نایاب که خسته و درین بیت درخش صحن عبادت از درخشندگی
بخیر مدوح است و بخش نایاب کنایه از خون نعم است که وقت تنگ
بخیر آلوده می شود و بخیر مدوح صبح ستاره و یا با اعتبار مفاد ظاهر و درخشندگی
و کوهر واری گفته است و معنی بیت آنست که ای مدوح بخیر معصل و کوهر دار
تو صبح ستاره نهای است ای خیر توروشی و صفائی صبح دار و کوهر دار است
سرکای می مانند و در آن بخیر و زیبای گاهی انکسای درخشندگی کوی برق پدید
و گاهی از آلوده می خون ضمان کوئی اصل که خسته برود رخنه اند یعنی مفاد و در
آن نموده برق چیده است و سرفی خون ضمان بر آن بخیر کوئی اصل که خسته
که بر بخیر آلوده اند مبرخانی است مدح تواند همان صبح بر آب آب
میوه پروانه آب مبرخانه از آوردن مثل آن همه خلق عاجز شود و آن بخیر
عظای شد آب نام ماه و میان است و آن مدح بودن آفتاب برج است
و بجایه کثرت تابستان و عین کرامت بود و میوه پنجه که در و بنبر خشک

خشک شود و فرو آید و بر وی مرم بر بود و از آب دل آب وی و آب
 مراد است و از آب دوم مادر و میان که بیان کرده شد و می آید
 که ای محدوح تا آنکه در جهان صبح صادق آید و وی و روشنی با تابش برود
 آب سو مارا بنزد و صبح تو بخیزد من هست در جهان یعنی تا قیامت هیچ شاعر
 هیچ تو بقصاحت و بلاغت من تواند گفت اشعاری که در هیچ تو این شاعر
 کرده ام تا آنکه صان قایم است بجز نیست ای هیچ شاعری مثل این اشعار
 نتواند که انشا کند نیمه از خاطرش که بدید هیچ دار مریا نوشن کند
 در مریا نعی نعب نیمه بوی مریا نوشن مریا که واقع را بدست
 و هم دهن افی با لیل نعب عبار از هر بار است و نقطه که مریا قول واقع
 شده است و ناعل او شمر است نیمه بر خاقانی عاید است که بدست
 بالا انداخته است و منی نیست که اگر بوی از خاطر خاقانی مانند صبح صادق
 بدیای در جهان ظاهر کرد و از آن در دهن افی رسد نعب افی را که هم
 زیر قاتل است مریا نوشن بی پای زهر که داند و در مریا شروان به چو
 دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته چون عده داران چار
 در ظاهر و داشته بد آنکه ملک سه دوری است جامی در خوی دو

در محلی که خط استوا است و ولایتی است و در میان خط استوا و قطب شمالی
و در جماعتی است و زیر قطب شمالی که نقطه شمالی است و در خوبی است
یعنی آنجا که فلک شکل آبی میگرد و دوزخ را زن بگرد و آفتاب بکوبند و روشن
و آشکارا را نیز خوانند و نام زنی است که معشوقه و اوست بوده است و یکه
دختری است و نیز گفته می‌آید آنجا که بگرد و آنجا که نور خورشید را از تابان کوری
مرا است و نور خورشید را استفاده است و می‌گویند که از زن عدد و از شبیه
کرده است آنجا که عدد زنی که بیهوش شده باشد چهار ماه و در صورت
و می‌گویند که چهار ماه در مهر کرده بگذارد تا تمام گردد و ولایتی است
کرد و چهارم بام چوبین را کوبند و باغبانی باز است و معنی آنست که اینجا
پایه آبگینه بگرد و اگر برنگ آسمان است بنزاع کوری که نوری
روشن است همچون عدد و از بهر چهار ماه در طالع است و است هر کس
و در فلک و معنی پایه را می‌روشن هر کس و در مجلس شتاب دور
روان کن و هر کی را سه گان پایه پایه بپایه بپایه تا بنوشند و آب خضر
آتش زده خم خانه و در می‌کند هم حال روح آمده هم نفس خور داشته
آب خضر آبیات را کوبند و آتش زن و جبار از سوزن است و در می‌کند

و مریم که خانه مریم بنت عمران را خوانند و عامله زنی باردار را گویند و
 زنی بکر را گویند و روح شراب انوری را گویند و اصل روح منتهی
 گویند و این پیت در صفة شراب است و منی آنست که ای ساقی مجلس
 آنچنان شراب بد که خود اصل آب حیوة است از غایت کرمی و نرغی و شرب
 و چشمه آب حیوة آتش زده است ای آب حیوة را سوخته و ناچیز گردانند
 و خندانند و محمد مریم نوکرشته است و علی السلام باردار است و نفس او
 به نفس مریم است و زبانه عیسی علیه السلام به دست و بکر است ای کسی بدو است
 نزده است و خاصیت او به عیسی علیه السلام است حیوة بخش وافع امراض
 جام بور از جوهرش تغلب روم اندر برش با ناز موسی بکرش
 در کف بیضا داشته جوهر اصل تغلب غمیت و آن شهر و بلاد
 شمالی است و خلق آنجائی سرخ رنگ است چنانکه خلق روم و برسینه و نارا گویند
 و نارانش و نار موسی آن آتش را گویند که در شبی تاریک که زن موسی علیه السلام
 در وادی این و روزه گرفته بود و موسی بطلبش بیرون آمد و آتش بجای
 طور و بدکانی تو که فلان قضی موسی لاجل و سار با هله
 افس من چایب الطور نادا الایة و کف بیضا دست موسی علیه السلام

را گویند از آنکه او مجرّم پید پناه داشت و آنچنان بود که چون موسی علیه السلام
دخلت در حبیب خود کردی نوری از دست او برآمدی و تابان سوز
کمانی توله تلو تنوع بد و فاذا هی بیضاء للناس ظهیرین و دیگر
صورت را گویند و خمر شبنم اول بر نور عذرا راجع است که در مطلع آمده است
و خمر شبنم دوم بر سقلاب عابد است و خمر سوم بر نار موسی راجع است
و روم کنایه از شراب سرخ آنکو عی است و معنی بیت آنست که پیاله
بکوه صاف از جوهر شبنم آب سرخ مانند شراب سقلاب است رنگ
می نمود و در پیاله شراب سرخ مانند خلق روم و سقلاب است آنکه پیاله بکوه
مانند دست موسی علیه السلام سپیدی نمود و در شراب سرخ مانند آتش موسی
می نمود و کوی پیکر آتش موسی علیه و در دست موسی علیه السلام دانسته شده
و بدانکه شراب نسبت به سرفی و کریم و تبری با آتش نسبت کرده است
مثل مربع کعبه سان آشفته و روی رومیان یک داران در میان
بن محرم آواشته مثل آتش میان مثل و مانند آشفته خشکین و بنور دیده
رومیان کنایه از آنکه شمشیر فروخته است پیکر آن کنایه از خابیا
که در وقت طواف کعبه یک لاشه یک لاشه یک لاشه ای آخره و اینجا

و اینجا گفته اند از انکشتن رافز و خسته بست محرم حاجی که نیست کند از روین حج
 احرام بسته باشد و امام خاقانی هر جا که ذکر احرام کرده است بر شکی مراد از
 حایان در حال احرام بستن جامه ناز و خسته پوشیدن و سر برهنه دارند که
 همه تن برهنه است مانند و معنی بیت آنست که آتش وان که در مجلس نشین
 نشاء اند مانند کعبه مرجع است و در روی انکشتن رافز و خسته مانند ریوان
 شریعه و حکم این تو از کوی در طواف است و بیک یکس این گویند و تن
 ایشان مانند حاجی احرام بسته برهنه است یعنی انکشتن رافز و خسته و آتش آواز
 کنند و برهنه اند مانند حایان رومی و آن جنک کرد و فحش
 سرش و ماه نوزد مگرش ساعات روز و شب در شطربست و
 از روین آسمان فشانند و ماه نوکنایه ناخن انکشتن جنکی است که بدن
 می نواز و ساعات روز و شب و عاراند و مار مار چنانکه میباراند
 و میبارانند را گویند و نمیشین بر جنک راجع اند و معنی بیت آنست
 که جنکانش آسمان سزافکنند و کوز کردن سب و ده سرنا خنار جنکی
 که بد ماه نومی مانند خدمت از جنک میکنند ای جنک می نوازند و ساعات
 روز و شب ای بیت و چهار بار در روز و شب است می نواز و در

کردن و ماه نو و ساعات الغافل متلازم است نایزد و آتش
باد و خانی طوق و نارش تاج سر باد و نای و نارش کمر هر زبان نهاد
و آتش عباره از دلب سرخ نای است و نار کما تیه از قبه زیرین است
که بر سر نای وصل کند و در کله ی آن پار بانی را وصل کند و در اصل نار
آتش را گویند و در نای نیز آتش موجود است و معنی آنست که خاصیت
نای آنست که بر رسیدن آتش عالی سوخته شود و این عجیبست که نای نار
بد و آتش ای بد و نسبت به و پار بانی طوق آن نای است آتش تاج او
و لیکن در ازان باد و نای و آتش هیچ زبان نرسد ای سوخته نمی شود و اگر
چون نای و آتش یکی بود و از ابد مندر عالی بسوزد و خلاف نای که بر طوق
سوخته نمی شود و ف چون هلال پیران کرد و هلالش اختران
هر سودا خرد و قران صفتی چو خوار داشته و ف را هلال باعتبار طلقه او گفته
و بدر باعتبار چه می که بر وی دف پیچیده اند خوانده است و این عجیبست
که شمی واحد در حاله واحد هم هلال هم بدر باشد و از اختران هلال بدر در
مرا و اند که دو کان دو کان یکی در طلقه و ف وصل می کنند و قران پوستین
و دو کواکب در یکدگر یک درجه و دقیقه گویند و از انجا که ازان

از آن تشبیه ده است که جزا و دگر است و در صورت آدمی یکی است
 منی بیت آنست که در آن مجلس دف هلالی است مانند ماه تمام و در
 حلقه دف جلاجل برین چنان می نمودند که کوی کرداگر و هلال انزان اند و
 بر روی حلقه دوکان جلاجل مایم پوسته اند کوی دو کو کب یکی قران کرده اند
 و بخت خست اند مانند جزا که دو پیکر یکی است و حاصل است که در مجلس
 مطرب طرینه سازی بود که هم شکل هلالی داشت هم شکل ماه تمام داشت و
 کرداگر و حلقه دف دوکان جلاجل یکی چنان می نمودند کوی کرداگر و هلال
 انزان و بهر حال سوی هلال دوکان انزانند جزا و قران اند و بدانکه هلال
 و بدو و آخر و جزا و قران الفاظ متناسبه اند و فیضا ای در دل سودایان
 از غمزه غوغا داشته من گشته غوغا سان دل مست سودا داشته
 سودایان عاشقان غوغا یعنی که برای زدن کسی جمع کنند و در اصل سودا
 عشق و دیوانگی را گویند و عتی که از خون علیط و غلط سوخته در وجود می آید
 که در دو در صد مصرع اول اسم شادی میزند و دف است و خطاب مشوق
 داشت و منی بیت آنست که ای مشوق غوغا غمزه تو و لها و عشاق تاراج
 و غارت کرده است و من نیز گشته غمزه تا تو ام و دل من مست شراب

عشق تو هست جان خاک نعل مرکبت از آب طوق غنیمت در
آتش موسی بستاند میا داشته غنیمت گوشت کند بگل ترنج خرو
که زیر ترنج خوابان می باشد و زیر آن بگل طوق خلی ز پا خود دار شود و خاک خواب
نظامی کجاست پوشت را یکی طوق در مرکبت مرا این که در طوق
در غنیمت و آتش موسی و اصل از آن آتش است که مته موسی علیه السلام
در شب تاریک که بی بی ضحوة او را می آمین در دوزخ گرفته بود و با خود
دریده بود و آن قصه در بعضی ابیات بالا شرح گفته شده است و اینجا از آتش
موسی سرخی لب مشوق مراد است و باد میخادم عیسی گویند که بدان عیسی
علیه السلام مرده کشته رازنده میکرد و معنی بیت آنست که ای مشوق لب
من خاکهای تست و طوق غنیمت آب لطیف مخلوق است غایب صفا
و ابد و لب سرخ تو و آتش موسی دوم عیسی را و عیسی لب سرخ تو که آتش
موسی می ماند چو سه زدن عاشق مرده رازنده میکند و خاک و باد و آتش
صفت شمع است در حال غافانی مگر بیچاره آن خندان شکر از آن
چشم چاران نظر چشم بداد داشته خندان شکر عبارت لب مشوق است
و چشم چاران نیز چشمی سرخ و غلظت آن گویند که مانند چشم صاب و در

صاحب چشم نظر کند و چشم پیران نیز از آن گفته است که در عالم دیدار
 در چشم خوبان نسبت به چهره و غلطای نهایت زیست و چشم داشتن عباد
 از طلب توقع کردن است چهره را زکی و تدای را کونید و
 این در اصل ادوات بود تا محذوف است و معنی بیت آنست که ای مشوق
 در حال غافانی که از عشق لب پیر شده است بگو به من و دیگر که در آن
 بیماری چگونه ریخته و عجز است اکنون از چشم سرخ تو که مانند چشم صاحب
 چشم نظر میکنند امید تدای و اروینی امید دارد که از تو اجازت یابد تا یک
 بر چشم سرخ تو زند که دفع بیماری است و بدن سبب بیماری به شود
 تو رنگت چهارده او چون سه نو باره مهر شاد و رخ که ارشاد و نیاد
 مهر شاد شده ریمان را کونید که متران بر او فسون خوانند و رخ که بعضی
 و باره پاره‌نی با او بندند و در دست صاحب صاحب خلد بندند و در حال
 نب و علت و بیماری به شود و رخ که عبارت از پنج وقت نماز است این
 بیت در تخلص منوچهر است و از پنجاه و پنج آیه است و لفظ او اشارت
 به غافانی و معنی بیت آنست که ای مشوق تو جمال کمال داری بدان
 ماه چهارده به تو رنگ می برد و حسرت میکند و غافانی از عشق تو پاره‌

و همچو ماه نوصیف است یعنی در عالمه سماری غشوق که مرادش شده بود
انواع نعیم جسم و مراعاتی تا چهار ماه از ممدوح مذکور بن رسیدن تسکین
خاطر و جمعیه دل من شده و چاری بصمت بل کشت - خاقان اکبر
کز دما بکشد و نیلی پردما و آتشین هفت از دما در پرده ما و او داشته
و دما بزرگی و دما نیلی پردما عبارت از هفت آسمان هفت آتشین کنایه
از هفت کواکب سیاره است مادامی که مسکن و معنی آتیش است که نشان
که در بیت بالا مذکور است خاقان اکبر منوچهر است که از زیر کی در آید
هفت آسمان تر فتح کرد و آتشی هفت ستاره بر شکل هفت از دما آتشین که در
پردما مسکن ساخته اند و از دما پنجیس است از خور زهر آب کوه هفت
از دما را رخت خون است نه پرده بدون در هفت مرا داشته
زهر آبگون خمر یعنی خجری که او را باب زهر آب کرده باشند و او بزرگ
زهر آب می نماید و نه پرده کنایه از نه فلک است و از هفت از دما مسکن کواکب
سیاره مراد اند و مرعی چراگاه را گویند و از هشت مرا هشت بیست
مراد است و معنی بیت آنست که ممدوح چون هفت پرده از آسمان را
فتح کرد و در آن پردما هفت آتشین از دما را یعنی هفت کواکب را به پنجری

بنحری که از آب زهر آید کرده بودند آنگاه را بکشت و آسمان را از آتش
 پاک کردند و اهل زمین را از هلاکت آتش خلاص دادند و این صفت کوه است
 ممدوح را چشم و رعیت او را از آتش خوش است این مینی حاصل شد و همه ملکه
 ممدوح از غایت علو از بالا رفته و در شست بهشت می گرفت و بخت
 و هشت و نه صفت ممدوح است این آتشین کاسه که در دلاب
 سینا داشته این آب کوه کاسه تر آتش دریا داشته این آتشین کاسه
 اشاره بر آفتاب است و در دلاب مینا کمانه از آسمان است و
 آتشک مینی قصد است و ابر در هوا از بخار دریا موجود می شود و چون
 از دباران می بارد آب در جو می جمع شد همه در دریای رود و مینی
 بیت آتشت که آفتاب را که کاسه آتشین ماند برین آسمان که در دلاب
 مینا می ماند بیک این ابر پیرا که کاسه پر از آب کوه می ماند و آب است
 و بسوی دریا قصد و میل و نیز بیکر چون روغن طلعت طل بر دلاب
 زیتی عمل خورشید در تصعید و حل آتش در اعضا داشته خلق سنگی سپید
 بسطوق درفشند مشهور است که طبقات و اواز یکدیگر می شوند و از این معنی
 بگفت می کشند و آن در کیمیا که با آید و نیز واقع آتش سوخته نشود و مل آن

خرد قطره بگردان دریایی است دمنده ذریقه عمل برنده تصعید بندگی گرفتار
و در اصطلاح کیمیاگران زرنیخ و سیاه بخرآن که در دو کتوره و بادریود
نهر کرده بر آتش نهند تا از کتوره و بادریک زیرین برآید و کتوره یک
زیرین بنجد و اینجا از تصعید برآید و دریاها را و است مل که داخله شد
و آب کشتن چیزی بعمل و اینجا از مل باران مراد است و از گرمی آفتاب مراد است
و درین بیت همه سببها کتب گری آورده است و درین بیت هم سبب معنی
بیت است که قطرات باران بنزد که روغن طلقت و دریایی دمنده
از آسیب باد صبا مانند سیاه در لرزه است و بخار و بالا بریده است
و آفتاب در تصعید فعل است ای بخار و دریا را بخار است تا بشوید و بپزند
و در هوا بر میگردد و مل از آن بر باران می بارد و بر تصعید مل آتش
درین خود موجود دارد و بدن آتش اگر مذکور می شود حاصل است
که بسبب حرارت عذاب از دریا بخار می خیزد و چون در هوا می رود و آب
می شود و از آن باران بخار می بارد و روغن طلقت ذریقه و آتش تصعید
و مل الفاظ متلازم و مناسبت چون آتش آتش ذریقه برآید و هوا
آنکه هوا پسین سازد و بخار و آتش گنایه از آفتاب و ذریقه گنایه

وزریق کنایه از برست که از بنی رود یا موجود شود و پیدا در اصل غبار را گویند
 و همین بیابان را از برست و زریق مجزا عبارت از قطرات باران است
 و منی بیت است که چون آفتاب حرارت خود در فصل بهار ظاهر شود
 از دریا بخاری غاسق و در هوا ابری می شود و بارید و بدانکه زریق از کما
 بگریزد و در هوا رود و از زمین به این قطرات باران مراد باشد یعنی از هوا
 از قطرات چنان می نمود که گویی از زریق مجزا و غبار زمین است آن منی
 و دوزخ بارین جو زبانی سارین بجز ننگ بارین اینک اعدا داشته
 و در دوزخ بهشت و در دوزخ بار کنایه از تنگ مدوح و باغبانانکه
 رنگ تنگ بنرست بر دوزخ باغبانانکه در فشانند و تیر و دشمن
 سوز است بدوزخ بسته کرده است و جو زبانی ساز کنایه از تنگ مذکور
 و باغبان و بنری حور گفته است و بهشت اندکی و خیم سوزی بهوکل دوزخ
 و در اصل زبانی بهوکل دوزخ را گویند و ساز شکل و مانند او بار فرو برنده
 را خوانند و اینک قصه را گویند و درین بیت بر طریق تمجید تنگ را خوانند
 و دوزخ بار و جو زبانی سار و بجز ننگ او بار گفته است و این عایه بهشت
 و منی اینست که تنگ مدوح بهشتی است و دوزخ بار و جو زبانی سار است مانند کل

دورخ و در پائی سست و برنده ننگ که برای هلاک دشمنان محمد و قصد
دارد یعنی اگر تیغ ننگ بر یکت و نه سست است اما بر دشمنان محمد و جبار
ای دشمنان را می سوزد و هلاک میکند و آن تیغ اگر چه مانند جوزیاب و سبز
پوش سست اما مانند موکل و در تیغ دشمنان را بقدر و علیه هلاک میکند و اگر چه بر
دریاست و آید رست و لیکن هلاک کننده و غرق کننده دشمنان است
و همیشه قصد هلاک دشمنان دارد خط کفش حرز شفا تیغش در و عین
چون نور محمد مصطفی جان بگرداشته حرز شفا تعویذ که بدان چهار شفا بد
عین الصفا چشمه صفا بچرخ نام زهی است که بر سر کوهی صومعه ساخته بود و در
پیغامبر علیه السلام منظر بود برای اسلام آوردن و کتب بن رهبر یار داد
بود و قصد ایشان در از دست ایشان اقصای قمار و معنی آنست که خطا را
کف دست محمد و جبار خطی که در توقع محمد سید تعویذ شفا چهار است
و تیغ محمد و جبار دست از چشمه صفاست و آن تیغ در آن کف است
در فتنه است که نور محبت پیغامبر علیه السلام در جان بچرخ بود بر بندگان با
که هر بنده را بر کمر زان لقبان کند صلب خود را جام خارا داشته پند
یختن و افشاندن لبان صورتها را خوب است زبانه و جگر آن باز در و جان

و بدان دختران نازی کند و این جمع بیست است و آنرا فایده عام زهد و پند است
 که در آن نظم قرار گیرد و بیکدیگر می شود و این جمع هم بیست است و آنرا سنگی سخت و درین
 محل لبان کند و از او هر گاهی است که از نظر آفتاب و در چشک موجود شود
 چنانکه عمل و یافت و مثال آن و لفظ صابن عام مستعار است و این است
 تجلی گویند و منی آب است که ای ممدوح تو از غایت سخاوت بر بندگان خود
 چندان جواهر می افشانی که بزرگوار هر بند و توان دختران میل و وصل کرده اند
 از نظم صابن در چهار سنگ سخت موجود شده و از بعد از چهار سنگ
 کشته اند بنیای ممدوح بزرگوار هر بند و جوهری وصل کرده اند که از تاثیر در میان
 سخت موجود شده اند و از این کشیده شده اند با و از سعادت ابد
 بیت الحیات را بدو سلاح عمرت را عدد و غایبات قصی داشته است
 الحیات خانه طالع را گویند که فرزند و آن طالع را و شود و سلاح است
 که چون فرزند تو که شود و در باشد و صاحب زبیر زمین باشد و از هر
 و یا در هیچ مذکور باشد که خانه و دوازدهم و ششم و بیستم و چون تو که شب
 باشد و در زبیر زمین و یا زبیر زمین باشد و در ربع نوبت و یا در ربع نوبت
 که در خانه و دوازدهم و ششم و نهم طالع و سیم سعادت را زبیر بطلان بود و کیفیت

ایطلاح دراز است و درین محل ابن مقدار کافی است اما در تولد فرزند که ایطلاح
عمر او دراز باشد و اگر نه آن فرزند نزدیک واقعی نباشد اگر نیکوید و این بیت حسن
منقطع است و معانیست مرید روح را و معنی بیت آنست که ای معراج از سعاد
ابدی هیچ طالع ترا که خانه حیات تو است ندو باد و ایطلاح عمر ترا بعد از سال بگذرد
یعنی از روی ایطلاح از کوکب سعد عطا پای عمر تو بی شمار باد خنده سیر بهر دوام
صبح الصبح ای صلیب محرم صبح شراب میبوی نبوش ما را نیز نبوشان و
در معاشقان رسمت که چون معاشقان پیش از صبح طلب شراب ز ساقی کنند گویند
الصبح الصبح و چون طلب شراب بهانگا کنند ساقی را گویند القبح القبح و صبح
شراب خوردن بود پیش از دیدن صبح و وقت صبح و غبق شراب خوردن
بوقت شام و بعد شام سیم کش بکش گشتی زر خوان کن خوانچه کن سیم صبح
سیم کش ای مال خراج کن و اسراف کن بگرش ای شراب بیار نبوش گشتی زر پالیز
از زر که بیکل گشتی بود ای مزاجی و نقل و ریجان و طبعی سر پوشش کرد و در مجلس
مستان بیار و معنی بیت آنست که ای سیم با اسراف خرج کن و به بیار درین
شراب بسیار نبوش و خوان طعام و مجلس تا وقت صبح مزاجی شراب نقل
و طبعی سر پوشش معاشقان بنده و تبسم صبح غزلان کن گزین مرغ نهند نقل را

منقل را تا مشک بر آید از انداختن منقل آتش و آن آبی در زمین و آن مرغ بود
 نیز باشد منقل خود و غیر و مشک که بهم آید و بهر سوزند و ی غایه خوش آید
 آذر آتش و منی است که معاشران در سوارستان آتش و آن مرغ
 از آن در مجلسینند که تا در عطر مشک ای خود و غیر مشک اندازند تا به
 خوش آید در مشک و در یک پنداری آفتاب زحل خوراند از مشک
 در یک آتشان میکند و مراد است و آفتاب زحل خورانش از فوخته
 مراد است که انگشتها و سیاه را سرخ میکرد و اندک کوی آتش آفتابی است که زحل را
 با انگشتها و سیاه از آن قیسه که ده است که زحل سیاه است و منی است
 آنت که در آن مجلس آتش و آن مشک که معاشران آتش می اندازند و آتش
 انگشتها و سیاه را از فوخته و سرخ میکرد و اندک کوی آتش آفتابی است که زحل را
 آفتابی است که زحل را بنور منی آتش سرخ که انگشتها و سیاه را سرخ میکرد و اندک کوی
 آذر بنور و یاد این خانه کس که سرخ ز بنور کافرانند از خانه کس که سرخ
 در اصل شسته عکسوت را گویند و اینجا کنایه از آتش و آن مشک و است
 و سرخ ز بنور کافران در اصل ز بنور سرخ را گویند که او اسلام نیاد و در شوب
 بود پیش امیر المومنین علی رضی الله عنه اسلام آورده و اینجا از سرخ ز بنور کافران

آتش فروخته مرد است این بسیار مشکست و معنی آنست که آتشی را
که معاشقین در آتش دامن مشکست می اندازند و میگردانند و تو پنداری که آتشیست
زحل خوارست یا آتش دامن آتش دامن میکند از چنان پنداری که سرخ
کا فور در خانه عکبوت می اندازند و میگردانند و بداند که در خانه عکبوت کس
می افتد و گرفتار میگرداند و عکبوت از اطعمه سازد و این که سرخ زنبور خانه
عکبوت گفته است هر طریق مبالغه و تعجب است و درین باب خواه نظامی
کنیز رحمه الله علیه نیز آورده است معاب عکبوت آن کس که پیرهای
را که چون که زنجیر دامن بست را در آن محل گفته است که نشا و ربه بارگاهند
که هر روی خسرو و پیر نگاشته بود و شربتی را بنفیس کرده بود و مطلق
با چنان گرفت رفت و زنجیر آسمان بکست چنان گویند که در آن
پیشین چنان در میان دو کس خصومت و مناظره واقع شدی زنجیری از آسمان
فرو داد و بختی شدی تا از آن روشنا هم دست کسی که بر زنجیر رسیدی و بر حق
بودی و کسی که دست او زنجیر نرسیدی و باطل بودی و بنی زنجیر آسمان
آن زنجیر را گویند که نوشیروان از محل خوابگاه خود فرو داد و بختی بود تا بر مظلوم
که گاه و بیگاه برای دادخواهی آمدی آن زنجیر بانی نوشیروان از حرکت

از حرکت پنجه بدستی که مظلومی داد خواه حاضر شد دست در حال پروان می‌ماند
 آن مظلوم را پیش خود خواندی و با انصاف رسانیدی و درین محل هر دو دید
 راست می‌آید و معنی بیت آنست که ای معشوق جو رو غم تو همه جانم را در گرفت
 محبوسند بجای که بر آسمان رفت و زنجیر را که میان دو متاع حاکم بود شکست تا از
 جو رو کسی خلاص نیابد و با انصاف نرسد دست خون مانده با تو غافل
 طبع مبتی از جهان بگست دست خون آفرین بازی قمار را گویند که کسی بر تن
 جان خود باز و دوستی وجود را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق من در
 قمار بازی عشق تو از غایت غرور و افلاس جان و تن خود را باخته ام و طبع حیوان
 از جهان بریده و تن خود در عشق تو سلاک در داده ام بجزین دهند وانه زنت
 از بخت طرب ز کیمیا نه می‌نرسد دهند وانه زنت کسی را گویند که زنت است
 از دور دهند و دور دیده باشند و تخصیص طرب بکیمیا دان کرده است این دویم
 در ضرب سر و دماغ و خوشی وقت خود را خوش دارند و غم را به خود داده
 ندهند چنانکه خواه نفعی نیز فرماید بیاساقی آن می‌گوید می‌دشست
 من ده که طبعم چو زنجیری خوش است و درین بیت امام غافقانی شگفت
 خود کرد دست یعنی مرا که در دوان دهند و زنت و مال من در دیده پرده انداز

بخت طرب ز کیمیا نه نمی رسد یعنی من بخلش شده ام و میروی میمانم که خفت
و مال او و زوان بند و زوید و بده باشند و بدان سبب انقضای باشد
و دایم در غم و اندوه اند یعنی من چنان بخلش شده ام که از بخت من که خوشی
که ز کیمیا تراست مرا نمی رسد و دایم در غم و اندوه می باشم آه که چرخ آه
- ناوکیان ناوکی بر نشانه می نرسد چرخ کمان سخت ناوکیان مظلومان
و پریشان حالان نشانه حرف و چرخ و ناوک و نشانه استقاره تکلی است
و منی بیت آنست که آه یعنی افسوس که کمان مظلومان ناوکی ای دعای
بر هفای بر جان و تن ظالم نمی رسد حاصل آنست که افسوس که آه مظلومان
بقعه می زنند از آن نمی رسد و دعا و دعا بد که مظلوم در حق ظالم میکند مقبول
نمی افتد و در ظالم تاثیر نمیکند تارک ذوالحمار بدعت ذوالفقار و تارک
بشکافت ذوی الحمار نام مردی است که او را امیر المومنین علی رضی الله عنه
بکشت بدعت رسم نو نماند که خایج شش رخ باشد ذوالفقار نام تیغ خضر
علی و انچه امر تیغ محمد و ذوالحمار بدعت که بدو الحمار می ماند هر گاه
تیغ تو که بدو الفقار حضرت علی می ماند بشکافت یعنی چنانکه تارک ذوالحمار را
تیغ علی رضی الله عنه بشکافت همچنین تیغ تو تارک اهل بدعت را بشکافت ای محمد

ای رسوم غیر مشروع را که مانند بت پرستی و کواکب پرستی و اشغال گانی و
 درایام جاهلیت بنیاد نهاده بودند آن رسوم در قوم کافران چندین سال
 جاری بود تا آنکه از جهان برداشت و معدوم گردانید و بعضی نسبت به
 ذوالحمار و حمار تقصید داشتند زنهارا گویند صحبت کاکش اخترانرا آتش زده
 آب پیکرانرا کاکش تبریز از و تبریزند و هر کسی را آب پیکرانرا گناه است
 است و آتش زدن عبارت از سوختن چیزی با آتش است و معنی آبست که صبح
 صادق بزخم تبر که بر آید است سارکان را و با آتش شعاع خود سارکانرا
 که آب پیکرانرا سوخت یعنی چون صبح صادق از افق مشرق دید که آب
 سارکانرا و سارکانرا ثانیه پیش شعاع او نماندند و محو شدند از چشم
 زمینی و ستارچه ساز و لبرانرا و ستارچه ساز من عبارت از مبارکباد
 فرستادن است به دوستان و دلبهران معشوقانرا گویند و معنی آبست
 که ای دوستان از بیم صراحی نقره و از زمی سرخ برای دلبهران مبارکباد
 و هدیه بسیار بفرست یعنی می سرخ در صراحی نقره کرده و در طبق نهاده بفرست
 بند و لبوی دوستان و معشوقان بفرستند بر طبق هدیه و مبارکباد
 در اصل و ستارچه را و مال را گویند زهره بدو زخم از سرخش

و قصه کند سه خاها را زهر نام کوب سیاه است و مطهر به حکمت
زخم نواختن رباب و عود و بربط و آنچه بدین ماند نقش چهار ستاره ارباب
انفش کبر سه خاها را سه ستاره از نباتات نقش اند و معنی بهیت است
که در مجلس معاشرت این همه سرود کوی است و فریبت که نواختن بربط از
سر نقش نباتات است که هر سه با یکدیگر خاها را اند و در قصه رومی فریبت
که از سرود و زهره که در مجلس نامی نواز و بر آسمان هر سه دختران نقش
سماج و در قصه حال بیار و این بر طریق مبالغه است از باد و شعله
در منوهر کف رگف منوهر را باد و می سرخ نکوری منوهر و زشت
و چوب او را در کف لایبای چراغ افزونند و منوهران کنایه از خواب
راست قامت است که قامت ایشان بدخست منوهر می ماند و بینی
بهیت است که اندکی سرخ که در پاله بر دست ساقی بود و چنان می نمود
که شعله آتش در منوهر می نماید کوی که در کف شادان منوهر قد کل آتش
یعنی می نکوری که هم شعله آتش که در چوب خشک منوهر بکشد و روشن
نمایان است آن می در دست شادان منوهر قد مانند کل نار می نماید
و ستاره چین زبرک شمشاد طوق غنچ سمن بر آنرا و ستاره

دستارچه روی مال را گویند و از برگ شمشاد زلف شاهان مراد است
 و خط نیز مراد باشد و غنچه گوشت بلند را گویند که زیر رخ خوبان شکل
 ترنج خور بود و زیر روی طوئی زیبا بود و غنچه نیز آمده است و پیر
 گویند و من بدن شاهان را خوانند که سینه او مانند گل من لطیف و نرم
 و نازک رسیده بود و منی بیت آنست که ای دوست نزدیک
 طوق غنچه بدن من سینه زلف و خط سیاه مانند برگ شمشاد و چین
 که کوئی دستارچه سیاه است و بدانکه برگ شمشاد سیاه است
 باکو بقاشش بلج خواهد خزان در ری و رز که از باکو نام قصه است
 از قصات شروان باج آنچه بر سر راه کسان و دیوان از چهار بر سر کالامال
 بتانند و اهل هند از ادان خوانند خزان نام شهریست در ولایت
 ترکستان ری نام شهریست در ولایت خراسان زره کران نام شهریست
 در ملک بالا و منی بیت آنست که باکو بدولت بقای محمد و ج فریبست
 که شهری منظم کرد و دارالملک شود و از خزان در ری و رز که از
 باج طلبدای هر شهر محکوم و امور باکوشوند بدولت بقای خاقان که
 و ضمیر شین خاقان کبیر عایدست که در بیت لاسطور است آن

بیت درین محل شروع است شمشیر قوز آسمان مدیافت فتح
وربند و شایرانرا کشتاسب معونه از پسر خواست کاورد و پست
خواهرانرا وربند نام شهریت شایران بز نام شهریت کشتاسب
نام پادشاهی بزرگ است که استغدیار پسر بود و دختران او را از جاب
شاه در غیبت او نبه کرده بود کشتاسب استغدیار را فرمود که خواهر
خود را از جاب شایران خلاص می وین یاری ترا ملک خود بدم و پادشاه
خود تو سپارم استغدیار عالی ساخته شد و پاره هفت خوان برد و کین
در رفت دار جاسپ بکشت و شمشیر و تاج و غارت کرد و بخت
و هر دو خواهران را پیش پدر خود آورد و این قصه در شاهنامه شرح است
و منی مرد و بیت است که شمشیر خاقان در باب فتح کردن وربند
و شایران از آسمان مدیافت یافت از آنکه آسمان زده آن شمشیر
پس کوئی که از پسر خود مدیافت چنانکه کشتاسب پسر مدیافت
و بد آنکه دوم بیت نظیر اول است ای رایتو صیقل اخترانرا از قعر
افسردانرا یعنی مدوح رای روشن تو سارکانرا روشن میکند و پیر چار
پنهانان عالم نای توئی وایه شده در قریش و بر یک صدق کرم

صدق کرم تو جعفر از قریش نام قبیده است در کتب برکت نام پادشاهی
 بزرگ است و قبیده او را قبیده برکت خوانند و لفظ جعفران ثقیه است و آن
 جعفر صادق و جعفر برکت مراد است و جعفر صادق از بابی که رسول
 علیه السلام بود و او در صدق و راستی بی نظیر بود و جعفر برکت پادشاهی
 غایتی سخنی و کرم بود و این بیت در صفت تقسیم است و معنی بیت است
 که ای مدوح صدق تو جعفر صادق را و قبیده قریش وایه شده است کرم
 جعفر برکت را و قبیده برکت وایه شده است یعنی صدق تو جعفر صادق
 و کرم تو جعفر برکت را و مراد است بدین سبب ایشان آنچنان صدق
 و راستی و سخاوت بود و قدرت و بزرگی کار تو ساخت این قبیه نفر
 پس که از آن خاتم دست تو نیزید هم صفت ایشان است از این قبیه اشاره
 بر آسمان و نفر پیکران کنایه از ستارگان است و جاتم انکشتن را گویند
 و از صفت ذر و نفر مراد است که در فرج استر و مثل کنند تا بروی نتواند
 و عالمه نکرد و زیرا که استر که عالمه کرد و بسبب نیکی فرج تواند زیاده و در پیش
 بر نند و یک بکشد استر صاف بود و معنی هر دو بیت است که ای مدوح فرج
 حق این آسمان و ستارگان را بر ای فریده تا به چیزی کار آید پس که این آسمان

امکثرتین تو نیز سید بازی شتر ترا حلقه بود و ریات توروس علی روس
مر مر شده ساق خمیر از ریات نیز ماروس نام ولایتی ست علی روس
علامه مستقبل نبات خود مر مر بود نمک که عا در اهلک کرد و قوم عا در
نیز میزند یکا هی ست زیبا که کله سرخ دارد و کوبند از بوستان غرور
نیز خوانند و مصرع دوم نیز مصرع اول ست و معنی بیت آنست که ای
ممدوح علم ازبیره تو هر کی علم را سه ولایت روس با سپانی از پنج بر میکند
و تاراج کرد چنانکه با دمر مر ساق خمیر از باقی از پنج بر میکند یک سهم تو
خوار بشکافت بغداد و دو کشتی از سهم تو ترس بغداد و در کشتی
عبارة از بغداد و فرج آو میان ابروم برید و پریشان و نقطه کشتی و معنی
بیت آنست که ای ممدوح یک سهم تو بغداد و دو کرده و نخلان
اثر اهلک کرد و این دلیل ست چنانکه متر علیه السلام به صاحب
متر موسی علیه السلام کشتی مردمان را در دریا شکسته بود و آن قصه شهر
کافی قوله تعالی و اما السفینه فكان الغلامین یتیمین
الآیه مترانه بند کان جو متراض او داج بریده شکرا اثر مترانه
نوعی از پیکان و دشمنانه ست که در تبریکاری و صل کنند او داج رکهار

رکبا دتن سکران مروان ز شرف و بهیمنی ای مدوح پیکان دونه تیرنگان مدوح
 به تیرمقراضه شمرکها و دشمنان ز پیکان بریدند که مقراض جابه دکانه و خبر آن بجای بود بلکه
 مقراضه مقراض صفت اشتقاقی است بخفیس نیز پس دونه سکن است چو سوزن
 و زهر بکمر بترازا سکن دن نوعی از سلاح زدن است مانند نیزه زهر و دهنی
 مثل نیدی اگوئید بتبران دم بریدن و بکندگان و اینجا عبارة از دشمنان است
 و منی بیت است که بکند مقراضه بندگان تو او را چ سکران زهر به سکن دن توانی تیر
 خورد تو مانند سوزن بکند دشمنان زهر زهر زهر و ایشان به دخت بخت
 خیزه تو دشمنان بترازا بکند گیرند چون از مد تو زنی عطار و مرغ بد
 شود مرازا از مد تو کان مراد است و از عطار و زهر مراد است از آنکه
 کان بر شکل ماه نواست و اهل فارس عطار و زهر خوانند و منی است که است
 مد و من نواز کان تیر زنی مرغ بد ف او شود یعنی چون از کان خوشتر بکشی
 کوکب مرغ را که ترک فلک است زنی و مد نو عطار و دود مرغ الفنا مشتبه اند
 که زال بناد پر مرغ بر تیر بکند صفه زرا بر تیر تو بهر میل است
 آفت شده و دیو حره کان ز زال نام پهلوان است بهر تیم و او را تیران
 تیر خوانند و صفه پهلوانان که بقوه عمارت صف دشمنان را بدرند و اینجا

کنایه از اسفندیار روین تن هست و دیو چهرگان عبارت از دشمن سیاه پرو
دزشت خوی که ایشا ترا محدود به تیر هلاک کرد و اندید و قصه نال و سیم رخ چنان
که زال عهد غفلت سیم رخ پرورد و بود و رستم پس بود چون کشتا سیم رخ است اسفندیار
که پس بود و هلاک کرد از برای بسته آوردن رستم دست و چون اسفندیار و گشت
آمد و بار رستم پنهان بد کرد از رستم قبول کرد و گفت که من بر تو پیش کشتا سیم
اما این سگ است رستم که تو را بسته بر سر خود بری بدین سخن اسفندیار در رستم
و بار رستم جنگ کرد و رستم از او سیم رخ را مجروح کرد و اندید و سلاح رستم بر اسفندیار کار
نی شد از آنکه اسفندیار روین تن بود و چون رستم از جنگ غایب آمد سیم رخ که زال را
پرورد و بود و بر زال بر رفت و قصه اسفندیار عرض کرد و از نو چاره کار خود طلبید
سیم رخ چوب کند و نشانده و نمود و گفت که مرا اسفندیار درین چوبست رستم
آن چوب را بر روزان چوب تیر و کشته ساخت و در دو چوبگان وصل کرده به
سیم رخ بر و بست و پنهان و سیم رخ بسوخت و بر جبهه نهاد و خود کید در حال چوبها
از او پنهان شدند چون دوم روز شد رستم اسفندیار در جنگ حاضر شدند رستم
آن تیر و دشت خود در شست گمان در آورد و بر اسفندیار انداخت هر دو چوبگان
در پیش رستم اسفندیار بشت گشت کرد و اندید بعد رستم کند و کلوی اسفندیار افکند و در

اکنند دور خانه خود و در آن وقت اسفند یا رکفت سه مرچ پورستان
 بروی گشت نکسن کی باین کرک دارم پشت به بعد ساعتی اسفند یزد
 و معنی بیت آنست که ای مدوح اگر زال مرا هلاک کردن اسفند یا سیمرخ
 بر تیر رستم بسته بود بر تیر تو خود بر جبریل علیه السلام بسته اند و آن تیر دشمنان
 دیو چهره را آفت شده است ای هلاک کننده دشمنان رشتن تیر
 در دست تو بخت آید پیش ضرب من و از زایشش ضرب
 اصطلاح تراوان ششش نازی را گویند که پای کسی از حریفش بزد کند و
 برود و درین معنی خوابه ظهیر فارابی فرموده است بیت ای شکست
 از فلک نزد جباری فرود تا ابد اعرس روان با واد و ملک بر نهاد و معنی
 ششش خبر آید که ترا دشمنش نزد حریفش بای نقش ساربت و باری بر
 و درین جا هر دو وجه است آید معنی بیت آنست که ای مدوح خاقان دین
 نرو بانی مع تو شاعران هفت اقلیم و سخن گوی شش ضرب به معنی قلم
 و در مع تو جهان فصاحت و بلاغت دارد که در شاعری از شاعران هفت اقلیم
 باندی برود و کند و غالب آید تا خضرند الگ بقا با و توقع تو داد
 بکسر از خضر زرقیاست که در آن روز همه مردگان زنده خواهند شد

جسد کردن صاحب تفریق توقع فرمایش سلطان و اکثر اود و مدد و این است
و در عادت باید مدد و حق او منی بیت است که ای مدد و حق تو با دشمنان و کرد
تا روز قیامت بمحل بقا و یعنی فرمان که بروی نشان تو باشد سلاطین عادل را
تا روز قیامت مایه بقا و و حجت عمر در از باد و له فی مدد فی التهنیه العبد
می و مشکست که با صبح برینجه اند با هم زلف و لب بار و اینجه اند
امام خاقانی رحمه الله سرنخی و شونی بیج بی سرنخ و لب زینته کرده است تا یکی
شکست که اندکی در وقت صبح مانده است شکست لب بار منسوب دانیده است
و در طریق تجاehl میگوید که سرنخی و نیاهای که بر افق مشرق پیدا است سرنخ
و مشکست است که مد بین تضاد و قدر با صبح اینجه اند یا زلف لب بار
که با هم اینجه اند و بد که معاشران مشکست خاص در به انکور به آمیزند تا خوشبوی
کرد و صبح چون خنده که دوست نشد است آتش سرد آتش سرد غیر
مگر اینجه اند خنده که بهار از هر دو لب بار است و آتش سرد و نیز کنایه از هر
لب سرنخ است و نیز کنایه از اندکی سیاه که وقت صبح به بهد و خوبی نسیم
سوی نیز مراد است و منی اینست که صبح آتشی سرد شده است مانند لب تنوع
و در و اندکی سیاه مانده غیر است مگر غیر آتش سرد و افکند مانده حاصل اینست

بیت آنست که رخی میج که همچو لایب است کوی آنش سر دست اندکی سیاه
 که در صبح است کوی غیر است که بر آنش کند اند و مر آنست که بغیر و آنش نکند
 نماز دوی خوشنایق ساقیان ترک ملک عارض قدزمرگان کرن
 وزلف جیشی خرد آینه اند فلک بختین سفید و قاقم عارض خساره و تندر
 ز پوستین سیاه است کران پیا خرنام شهریت در ترکستان که مردمان اینجا
 سپید پوست اند و بدانکه از سابقان شاهان مجلس اند و ساقی نباشد مکرش
 و این بیت لفظی غیر مرست و معنی آنست که ساقیان مجلس قو ترکان اند
 که رخساره ایشان همچو فلک سپید و نرم و نازک است و مژگان ایشان همچو پتین
 قدز مویا سیاه دارند و زلف سیاه ایشان بر رخساره ایشان چنان نماید
 که گویج جیشیان با خرنایان آینه اند حال سوار زره که در خط سپر زلف
 و رخساره با سپر آینه اند منظر مرغ مرصوده مار که بر سپر خازند و منظر مرغ
 لفظی غیر مرست و معنی آنست که حال ساقیان مجلس مانند مرغ حلقه
 زره است و زلف ایشان مانند حلقه زره است و روی هر یکی مانند سپر است
 و خط بر رخساره هر یکی مانند ماری است که بر روی سپر نقش کرده شده است
 و زلف بر رخسار ایشان چنان نماید که گویج زره با سپر آینه اند و بدانکه حال با منج

حلقه زنجبستی تمام دارد و خطه در بار سر نیز شایسته است پس بگوید
کلوخ اندازان سنگ دلان در بطورین قدحی بعل ترا میخنداند کلوخ اندازان
شراب خورون پیایی و بی نافع و زول عشره ماه شوال سکه لایق بدان
نخت دل و بی مهر بعل ترمی سرخ انوری یعنی بعد که شستن در رمضان
شاهدان تخت دل و بی مهر شراب سرخ در بطورین قدح پر کرده و متواتر
و بی نافع از روزه بخورند و وایم هستند شاهدان از بی نقل دل جان
خط و لب پس جوارش که ز عود و آینه اند جوارش که جوارش که اطباء
از عود و شکر سازند و آن کوارد است و آنرا معاشران در وقت شب
خورون بجای نقل بخورند و درین محل نام عاقانی لب فرما از آب شربت
سرخ بیکر نشسته کرده است و این بیت در صفت تقسیم است معنی بیت
آنست که شاهدان مجلس برای نقل دل و جان معاشران از خط خود که بگوید
مانند و از لب شیرین که بیکری مانده بسیار جوارش ساخته یعنی دارن مجلس
خط و لب بدان عاقلان نقل دل و جان بودای بر لب رخساره بشان بسته
میدارند و نظر میکردند و خط به گرفتند و بجای جوارش عود و شکر همین خطیایه
شان شد بدن را در کار می بستند زیرا که رسم است که معاشران در وقت

در وقت شراب خوردن جوارش عود و شکر را نقل سازند تا هر چه خوردیم
 ماه نو و شفق و ماه شفق شان به و جام باد و ماه و د و شفق بکنند آینه
 شفق برخی را گویند که بعد غروب شدن آفتاب برقی میزنند و این معنی
 بیت است که در شفق عربی خوانند و معاشقان را جام بنسرت ماه نو بود
 و به سرخ بنسرت شفق بود و ماه و ماهی با ماه نو و ماه جام و د و شفق ای شفق
 شام و شفق به سرخ معاشقان بکنند آینه اند یعنی معاشقان و کف دست
 بیاله بلورین بر شراب سرخ کنند و هم بر ماه نو و شفق و هم بر پیاله که به ماه نو
 و بر پی سرخ که شفق به نماید بیکر و نه کوچه و ماه و د و شفق بیک نظر به و بدر
 خبثت زن زنی غش پستان یک شیر پستانش بخون بکشد
 اند خبثت سیاه را گویند که در شراب الکوری اندازند و بدر زدنش
 پستان زنی بر را گویند که پستان او نرم شده و افتاده باشند و معنی بیت
 است که مشک سیاه بر شراب سرخ الکوری بر زنی زینچه ماند که پستان او
 نرم شده افتاده باشند و شیر پستان او بخون بکشد آینه باشد یعنی مشک سیاه
 کوچه زنی زینچه است که از پری پستان او افتاده اند و شراب سرخ الکوری
 که در دست کوی شیر بستان بخون بکشد آینه اند از آن رو و زن همه در کاسه

براسماع شربت جان زده کاسه که آمیخته اند سرود مطربان که بدو نوازند
و بنا براین برینجه بسته باشند مانند چک و ریاب بربط و عود و قانون
و امثال این سرودان مطرب گویند که ایشان ساز مار زده نوازند
اسماع شنیدن سرود و دهرده و سرود مطلق را گویند کاسه که مطرب میگویند
نام مطرب است که قول وضع کرده اوست و معنی بیت آنست که در مجلس شران
نموده مطربان بنواختن ریاب و چک و ببط بواسطه سماع در کاسه سر باطل
مجلس سرود که وضع کاسه که شربت جان آمیخته اند یعنی آواز سرود
و سرود مطربان و مغز سرمار معاشران چندان جای گرفت که نیز او جانها را
ایشان بمنزله شربت ریز آنست که سرود لطیف قوه روح گفته اند
چنانکه بزرگی است به آرزوی خویش آواز خوب که از خط
نفس است و آن قوه روح مجسم است ریاب است ضعیف است
چهار طبعش که با نصاب و آمیخته اند مجسم کی که چنده بود در اندام مردم
چنانکه نبض است و اینجا از مجسم است ریاب و تار ریاب مراد است
و از چهار طبع نبض چهار تار ریاب اوست و اینهاست که تار اول
بعضی آنش منسوب است و تار دوم بیاد و تار سوم باقی چهارم نجاک

بنجاک منسوبست و از انصاف برابری سازد تا رباب رباب مراد است
 که غایه موزون و معتدل است و محسوس است رباب و چهار طبع است و
 نمایی است و ضمیر شین بر رباب عاید است و معنی آنست که اگر محسوس
 دست ربابی تا رباب رباب بذات خود ضعیف اند ولیکن چهار طبع
 رباب که چهار تا را و با تعاف تمام اقتساج تمام یافته قوی اند که بقای
 تن هر حیوانی بسته اعتدال طابع اربع است یعنی چهار تا رباب بگفتنی
 بسته اند که هر پرو، سرو و که خواهند از آن چهار تا رباب خوانند و چنانکه حلقه
 حیوان از امتزاج و طابع اربع که ضد یکدیگر اعتدال تمام است همچنان
 نیز از چهار طبع که در تا رباب است اعتدال تمام یافته است و بدان سبب
 آوازی لطیف و موزون و خربین برون میدهد بر غم و دلف حلقه
 بکوش شده چون کاسه بوز کاه و کورش با شیر زانیمه اند کاسه بوز
 کاسه چون که بوز بانان در آن بوز آب خوانند و در یک طرف آن کاسه
 حلقه آهین وصل کنند تا وقت سگار آنرا در کمر او نهند و حلقه دلف این
 حلقه آهین در طری وصل کنند از چشم او بختن و گرفتن و حلقه بکوشند
 کونید و بوز دود درند مشهور است که اهل هند از چنبا خوانند و از آهو و گاو

و شیر آن تصویر درست که بر حلقه دنگ شسته باشند از پیرینت منی
بیت آنست که حلقه چو من دنگ در آن مجلس مطربان و مانند گاه یون حلقه
آهین داشت و صوره آه و کور و شیر بر این حلقه دنگ شسته بودند و
بر طریق تکیه آه و کور باشد از آینه بود و لیکن شیر بر آه و کور را نمی کردند و نمی
یعنی حلقه آهنی که با گاه یون از آینه نرفته و آه و کور بر و صوره شیر بر آه و کور با هم
نگاشته بودند حلقه آهین هر روز در آینه بود و گاه از حلقه کور شرف جلاصل
نیز درست که در چهار طرف باشد و شیر بر آن عایست و بود و شیر و آه و کور
الفاظ شایسته و مستلزم و کوشش بر کرد و نخی و گاه آینه اند شایسته
بود و آن با شسته آینه و انجم جمع انجم یستارگان خان و آتش شیر شایسته
آتش منی شایسته شسته بوقت شام کارکنان قضا و قدر بر وفق عربی یک
سرخ نمودار شد که دانیده اند و غلظه شب و ستارگان انجم با هم آینه اند کوی مردمان
و دوسر شایسته آتش را با یکدیگر آینه اند و گاه مصالح و دودم در تقسیم است
سی شایسته آمد و دغایندی بوده و باز بارگی شسته و تن با شایسته آینه اند
ند و ستارگان کوچک غلام خورد و گویند و غلظه کار کنند از پیر و از سی اساق
سی روزه ماه رمضان مرد است و غلظه جودن عبادت از مقیم شدن است و

و بار کی گشتن عیاره از راه کم کردن او آوار و برین نشستن و اینجای معنی پر کنند
 نشستن اوقتی یا سفری مختص عیاره از سفر کردن است و معنی آنست که سی سوره یا هفتاد
 آمد بودند و یکجا بقیه از چهارون نشسته و راه کم کردند و پر کنند گشتن نشسته
 به معنی از نشسته نون القلم است و نون کان به معنی سرخی و باخته آنست که از نشسته
 کودکان که بکلام سپارای کلام میبندند بر تخته بشکوف زعفران نقشی کارند و نون
 معنی مذهب است و دو است از کوبیده و قید نون القلم از آن که است که بعضی کان
 بدین سوره کنند و از سرخی شفق نام میرواست و با نون مغرب کوبیده و
 بیت است که سلال شب چیده شود و کوبیده نون و نون القلم سرخی شفق
 کوبیده بشکوف و افق غری کوبیده تخته است که بشکوف و کاشته اند و
 نون که سوره و القلم بپوشیده اند و جرج فلک کوبیده فلک است که امور که این نشسته
 اند برای ساخته اند و حاصل آنست که در شب ماه نو بشکل حرف نون زیر نمود و سرخی
 شفق بر افق غری جان نمود و کوبیده بشکوف زعفران تخته نشسته اند و جرج
 فلک کوبیده فلک است که این نشسته و ساخته اند و خبر و خبر که زلفش
 بسته وقت چهار کوهرمه در یک مقرر شده اند که نور چشم زمین عراق و شروان
 و کعبه است که چشم اقلیم و مدوح چشم اقلیم بود و سه وقت مبارکه از سه نوبت که در

سلاطین باغ میزدند سلطان بخر بران داد و فرو دیا چ وقت شد و پیش از آن وقت
صبح و وقت ظهر نه وال و وقت شام نوبت میزدند و چهار کو ابرین
غاصر را کوبید و مقر جای قرار گرفتند و خوانند و معنی آنست که مدوح پادشاه
بخ اقلیم و از کثرت عدل او در سه وقت شب دن چهار طبع که ضد یکدیگر اند
در یکجا قرار میگردند و جمع می شوند یعنی اگر چه طبع اربع ضد یکدیگر اند با آن
هم از عدل مدوح و از سبب آن از نوبت دن او دور هر سه وقت یکدیگر
سازگار می شوند و جمع میشوند بی آنکه یکی را از دیگری ضرری رسد و نیز نوبت
چهار طبع است هر طبع یک عنصر منسوبست و در وقت نوبت دن
هر چهار یکجا می شوند اگر چه ضد یکدیگر اند و چهار تا در باب نیز همین کم است
و صنعت بیاقت لایعداست مس طاعت نوازان کشت
که وقف کف دست یکبار می که از فتح و غزای پخته اند مس طاعت هر بیایه
و وقف جسن قید و کیمیا در اصل کسیر را کوبند و اینجا کنایه از فتح مدوح است
و مس نذر و کیمیا همه استعاره اند و معنی آنست که ملک مدوح می سبک تر شد
از کسری که از فتح و غزای کثرت آن در کف دست بجائی دارد و آن
فتح مدوح است در دست مدوح که از فتح و غزای ساخته شده است ملک

و ملک ممدوح که بمنزله مس کم رواج بود از کسرت تن آن ملک نشین و حاصل
 آنست که رونق و رواج و زیبای بهار ملک ممدوح از آن تن آنست که در
 دست ممدوح قرار داشت و ترکیب آن تن از قیام و نظرد مس و زیور و کیمیا
 شایسته آتش جان کنش چشم خوش تر کس ابرقان برده و کل بصر
 آینه اند آتش جان ضد یکدیگر و چهار طبع که ضد یکدیگر اند تر کس نام کلی سب
 سپید که در و تمکی زردی سب و آن کل مانند چشم مرا و است و شعله از چشم
 نشسته که داند چشم را به و تشبیه ده ابرقان علی سب که از باد و است
 میگرد و چشم و روی صاحب علقه زرنمایه و اهل بند از ایند رو که خوا
 کل سرمه بصر بنیای و معنی آینه است که ممدوح چون کل تر کس از کف دست خود
 نهاده چهار طبع از چشم و زردی ابرقان برده و سرمه بنیای در چشم او
 کشیدند و او را بینا کردند و نیز توانند بود که از کف پای ممدوح مراد باشد
 یعنی چهار طبع خاک پای ممدوح بر گرفته و از آن و روی ساخته و در چشم
 تر کس کشیدند یعنی خاک پای ممدوح را و کل تر کس را و در حال علقه ابرقان
 از او دفع شد و آن خاکستری که سرمه شد و بانی صیغه چشم تر کس را بینا کردند و
 بسبب آینه است که خاک پای ممدوح چون در کل تر کس آمد علقه ابرقان که عبارت

از زردی و درون کل مذکور است و معنی زردی درون کل ماند و بصا
یافت چنانکه چشم مردم ز کل الجواهر بینایی می یابد و این خیال او عاقلی است
و تخصیص آن خشیان ازان کرده است که اموات غلی اند و حیوانات نباتات
ازان موجود میشود. روس خزان بگر نرند که در یادر خزر فیض آن کف
جواهر شش آمیخته اند. روس نام ولایتی و خزان نیز نام شهر در ترکستان و خزر
نیز گویند فیض ریختن آب شکر و از کف دست آدمی باشد و معنی بیت
انست که اهل روس خزان در کف ریختن اند از بجه که در بار روس خزان
کف دست مدوح به تنگ کوهر دار چندان خون و نشان نخست آب یک
خند و خلق هر دو لایق از خوف ترس کر بکشند. به عجب آنکه کوزمان لعل
برمند که هر آتش و پاشند آمیخته اند کوزن جانوری است ششی که درون
دوشانه بود و اهل هند از اسباب خوانند و کوزمان جمع است و هنر شیر
را کونید و شمع و حوض خور و اکویند و بدانکه ماده شتر است که چون کوزمان
برای خوردن آب در حوض در می آیند شیر که و اگر در حوض لعاب این خود در
آب شیرند و یکطرف تا یکدانه دارند و در آن راه شیران می کنند چون کوزمان
بوقت مرگ است بوی لعاب شیر در فاع میرسد از میان حوض می رند و بر

می رهند و به آبی که آن لعاب شران خالی است میگرینند و در حال شیران
 از گین کاه می چسند و کوز نامزد میکنند چنانکه خوابند به راست
 شیر فلکند ست و دین ره لعاب هر کوز نامزد می شود آب است
 مذکور نظیر و نامید بهیت بالاست و معنی بهیت آنست که این روسی
 خزان از بیم خونی که کف پیغ در و ریاد خریخته است میگرینند
 عجیب است که کوز نامزد لعاب شران که در آب حوض می امیزند و غیر بر لعاب
 عابد است ایضاً فی مدد صبح شیران بی قیامت در جهان الکنه
 نمراتان تغیر می شود هر دو ان الکنه یعنی بهین که معانی شران صبح خیز هجوم
 و شور و غوغا قیامت وار در جهان الکنه اند و نمرات میزند که کو آواز
 و میدان صحرای قبل غلبه اسلام از دمان ایشان برآمده است بلکه تغیر صور انیل
 علیه السلام را با قیامت نبی تمام است شاید آن آب و دمان
 در کار آب فتنه را از خواب خوشندان کنان الکنه آب دندان
 مفت و آسان و سهل کار آب خوردن شران شیران که در این شور و غلبه
 مراد است دندان کنان حقارت و باخواری و غریب در مجلس شران صبح
 نشاندنی که مفت و آسان به دست آمده بود و نه بخوردن شیران باخواری

و تجارت و بخور از خواب سر خوش پذیر گردانید ز شاهانی که در مجلس و تالار
بودند چون شراب خوردند و مست شدند زلفت و شربیا و بنا و نرد و غنائ
جور و جاکردن گرفتند هیچ نوعی را نمی شناسد و بد آنکه بنا و جیل را نرفته گفته اند
آهوی شیر افکن را که و سیم زبردست از لیک و شهاب
لعل سان اینگونه آهوی شیر افکن کنایه از ساقی است دست و از کا و سیم
مراحمی و نقره که بصورت کا و می باشد صواب لعل سان کنایه از شراب مرغ
انگوری است و ضمیر شربین آهوی شیر افکن راجع است و معنی بیت است
که ساقی مست مراحمی سیم که بصورت کا و است زبردست خود آورده
و از این آن کا و صواب لعل کوشای شراب سیم در پاله میریزد و بمعا
میدهد و بد آنکه ساقی را آهوی شیر افکن از آن گفته اند که مست آهوی سیم
عاشق در رومند را عاقر میگردانند و درین هر جا که لفظ ساقی افتاده است
شاهد آهوی را است و آهوی و شیر و کا و الفاظ متناسب دیده باشی
عکس و شبیه آتش اینکیز از بلور از بلور جام عکس همچو آن اینگونه بد آنکه نوعی از
بلور است که چون آتش آفتاب بر او رسد عاقر از وی آتش بیرون آید و بر
هر چه است از آن چیده شود و معنی بیت است که ای دوست تو آن دیده باشی

و بدو با کمال آفتاب و دیویری فیه آتش از بلور می بکند و عسل شرب و در
 که چون آفتاب خشنده است از بلور جام همان انجمنیت خورده می چندان
 بطاس که بر قرطاس هم خود عسل نوآب زعفران انجمنه قرطاس عبارت از
 سپیدی صبح ست خورشید آفتاب عسل نوآب را کونید که مغز آن بر عطران نویسد
 و اینجا از عسل نو شمع آفتاب برادست که وقت صبح بر افق مشرقی پدید آید
 و معنی بیت است که معاشقان ما از زمان بطاس می انکوری خورند که بر
 سپیدی صبح از افق مشرق آفتاب شمع خود افکند کوی آفتاب است
 که بر قرطاس هم بانب عطران عسل نو بنفشه است یعنی معاشقان همه در
 عشره مشغول بودند و ما بر آمدن آفتاب شراخچ دند و بداند که زریوم و
 و قرطاس عسل زعفران و قرطاس الفاظ مشابهت تا گشت و بشش در
 سی مهر ماه میام غلغلی این هفت رفته پستان انجمنه ششده سباط
 زردخانه را کونید که چون مهر در بود در حریف شش غلغلی را و بر مهر خود
 بند و آن مهر به مجوس دودلان شدن نتواند و حریف زری برود و فرزند
 و در اصل قه سباط زرد و قطریج را کونید پستان کنه و قدم را کونید هفت
 رفته پستان کنایه از هفت اقلیم است و معنی بیت که تا آنکه که ششده سستی

مهر ماه صیام گشت و است یعنی با رمضان گذشت سیست معاشین بخورن نتر
مشغول شده اند و از ساکنان بهفت اقلیم غفل شادی طرب بکنند آمد و بد
شد روی مراد سوار بست لبان چشمایان که با بخت
چشمها از لبان استخوان انگشته لبست صورتی را گویند که دختران از جامه
ببازند بر صورت آویز و بدن بازی کنند و از لبان چشم مردمک مراد است
و تحت زخمه چوین گویند که بدن نزد بازند و لبان استخوان کنایه از کشتن
و قرعه شش سلو بود و بر هر سلو از یک شش عدد مانند جزم بود و از
چشمها که در دوم مصرع افشاده است همان نقوش در کعبین مراد است
و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت و ما به نزد بازی شغل
مردم چشم ما چنان ماندند از آنکه ما بر ختم نزد چشمها و لبان استخوان انگشته ای
نقوش کعبین که چشم مردم ماند بر ختم نزد و با حق نمودار کرد و انبدم
رقعه همچون قطب از شش طر و دو کعبین از سه سو پروین نقش
فرقدان انگشته رفته بها طر و کعبین نقش سلو که بدن نزد و در نقاب
بالا بکش پروین نام منزل فرست عرب را اثر یا نواتد و در شش ست
جمع اند و آن مشهور ترین منازل فرست نقش چهار ستاره را از بنا نقش

بنات نقش گویند که بر شکل چهار پایه است و فرقان دو ستاره از بنات
 صغری که بر سر او اند و بنات نقش دو اندکی کبری و دوم صغری و هر دو در
 قطب شمالی اند اما صغری نزدیک تر است و این بنات و شمر مرئی و معنی
 بیت آنست که بوقت نرو با خلق مسا طر و مانند قطب از جای خود نمی جنبند و
 بر کعبه بین از یک پست نقش شش دانگ نمودار شده و آنچنان می نمود که گوی نقش شاره
 پروین چیده اند و از دوم پهلوی کعبه نقش چهار دانگ است اما چنانکه گوی
 چهار ستاره نقش نمودار شدند و از سوم پهلوی نقش دو دانگ ظاهر شد
 گوی دو ستاره فرقان نمودار شدند یعنی از پهلوی هر کعبه نقش شش دانگ
 یبازی نروست که یک کعبه بین می بازند و حاصل آنست که چون در وقت
 یا خلق با زی نرو در میان کعبه ها را خطانیدند از پهلوی هر کعبه بین سه نقش پیدا شد
 شش دانگ از شش شاره پروین می نمود نقش چهار دانگ و یک دانگ چهار ستاره
 نقش می نمود و نقش دو دانگ مانند دو ستاره فرقان می نمود و یک دانگ قطب
 شمالی بر جای خود ثابت بود و قطب و این نقش و فرقان انفاذ ستاره
 دست موسی قار عسی دم نرو و این غننون غنهار است فلان
 انجمه که چنانچه موسی و ارمی بر دشتی از موسی قار نرو و اینها که از مطرب

و از غنون نام ساز و میان سب که فصل جاری نوازند و آن مانند قانون
و نته سرودی را گویند که از پی خیزد و اسقف نام داشت مجتهد است که عالم
تر سایانج و دوزخیر بوس انجیل خواند و معنی آنست که دست مطربی
که سرود و در چهار اموات و عمیسی عدم داشت و مرده بازند و دیگر در
از غنون الحاقی پدید آورد که اسقف را انجیل خواندن پدید آمدن است
که مطربی که در سر و معجزه علی السلام داشت معنی مرده را بالی ان
زنده میکرد و بتواضع از غنون چنان گان خوش انجیل که اسقف انجیل
می انجیل و آنکه قریبان انجیل را بالی ان خوش میخوانند و تواند بود که سینه
نام مطرب باشد و ف هلال بد شکل و در شکارستان او از حمل تا نو
جدش کاروان گفته بد ماه تمام مل نام بری از دوازده بر و آن بر صورت
بره است ای کوسپند و نور نام بری است که بصورت ماده کا دست
و جدی نام بری است بصورت بزرگ و بزرگ و اسل کوسپندی بود که از آه
و کوسپند متولد شود و آنچا از حمل و نور و جدی و صورت بره و کا و بزرگ
مرد است که بر وف مطرب تصویر کرده بود و بزرگ کاروان صحبت مسافران
را گویند و آنچا از کاروان ر که کوسپندان و کاروانی است بر وف تصویر کرده

تصویر کرد و ملذ و لفظ نگارستان مستعار است و معنی آنست که در آن مجلس
 و فغانند ماه نومی نمود و چرمی بدور که بر روی آن علقه گرفته بودند تا
 ماه تمام بود و همیشه مجموعی و فغان نمود که کوئی بلال بد شکل است
 بر آن و ف صورتی بره و کا و بز که چه که تصور کرده بودند که کوی کاروان و آن
 و کوهستان در نگارستان آن و ف جمع نده است این عجبست که در حالت
 واحد یک چیز هم بدو هم بلال باشد ماه ویدی حایل آسمان اینچنین
 انتران توید سیمین پیکان اینچنین معنی ای دوست تو ماه نور ویدی که
 حایل توید نار طبلان از آسمان و ف تمام بر تق مغرب ارشد بود و
 پیکان یعنی پیشا بر آسمان ویدی که مانند توید نار سیمین کردا که و ماه پیدا
 آمد بودند و شکل ماه نو بار ستارگان هم چنان می نمود که کوی حایل توید
 نار سیمین آسمان برآمد است شب نیم کرد و بر کرد حایل فصل دار
 سیمین قل هو اللهی عیان اینچنین انجم شادگان سیمین قل هو اللهی عیان
 بدور از نغمه که بر آن سور با اخلاص نقش کنند و در حایل کشند و در کوی
 طبلان آویزند تا از آفات ایمن باند و خوابه شایه رحمة الله صبرین معنی
 آورده است بدست رود و ببال تو چون بدست کریم عزیز

خواهد بود چون بسم قل سوا الله بیان بیدار شب غفلت و منی آفتاب از شب
و ستارگان جهان می نمودند که کسی شب غفلت است و ماه نو حایل است
و کوئی ستارگان تختها را همین مذکر بران سوره اطلاق نقش کرده اند و آن تختها را
همین دران حایل و مل کرده اند و آن حایل غفلت است و در کوهی و نخیله اند
صفت میثاق داده اینها که از شرش کرده شب از شفق شگرف و از مایه ابعاد
اینکجه صفت فترت و صفت میانگیه از آسمان ناست و ده اینها که از آسمان
بزرگ است و در اصل آیه نقش شده و اگر گویند که در صفت دران ده آیه از زر
نشان کنند و آنرا عشره نذر گویند و کذا از شرش کردن معنی آراستن نقش کردن است
و شفق آن سرخی را گویند که وقت شام بر افق غربی نمودار شود و بعد از آن صدفی
باشد که کاتبان در وی شگرف نموده از جهت کتابت نگاه دارند و معنی
و آیه است که کوئی شب گاهی است و ماه نو صدفی است و شفق شگرف
و دران صدف آسمانها صدف بینانی اند یعنی ورق کبود اند و آن ده اینها
ستارگان روشن و بزرگ اند و بدین صفت ده آیه و شگرف و ابعاد
که از شرش الفاظ مناسب متلازم اند و این همه ستاره است کوز بار
هم چون طفلان بعد از بچه لعب کوزمه دست کوز را از آفران اینکجه

اینجمله کوزه جوزه قاری که اهل هند آثرا اکبر دست خوانند لعب بازی کوکوک خرد
 که کوکوکان بر زمین بکاوند و چند جوزه شربت دیگران پست شود کی پست
 ببرد و از مسافت دوسر که پرتاب کنند آن مقدار جوزه را که در آن کوکوک افتد
 آنکس بخشد و آنچه اندر حریف از آبساند و بچنان کند تا آنکه سه فارغ شوند و بیشتر
 این بازی بر دوزخ و معنی بیت آنست که کوئی آسمان مطلق است کوزه
 که از ماه نو کوک خود ساخته و از ستارگان جوزه ساخته و کوزه بازی میکند
 چنانکه طفلان بر طبق بازی بر دوزخ کوزه بازی کنند شیر پاک و بدو
 ترک آشتی کرده بطبع آشتی شان آورند و مهربان یکجمله از شیر برج اسد
 مراد است و از کوزه از برج ثور مراد است و از بره برج حمل مراد است و از
 کرک آشتی مصلح بانفاق و آورنده شستری را خوانند و معنی بیت آنست
 که در شب ماه نو هر یک سید بد که بر آسمان برج اسد که شیر است برج حمل و ثور که
 و کاد است و طهر شیر است بانفاق آشتی که در آن آشتی را شستری با شست
 و آن آشتی بطبع شیر بودند با کرده و حاصل آنست که اگر چه بره و کاد و ثور
 و لیکن در آن شب کوکب شستری و بره و کاد و معنی میان برج اسد و حمل و ثور
 آشتی بانفاق نمائند یعنی بر زمین ملک است هم هر سه برج خود را بودند و اسد

حمل را بنظر تنگست بدو پنج ثور را بنظر تنگ میدیدند و باریشان اسد حمل میکرد
بدان سبب که آشتی کرده بود و تخصیص ششتری از آن کرده است که او
قاضی فلکست و سعد کبر است ساز آن رخسار صاحب بطلاندر
بزم چرخ سوزان قرار صاحب میدان اینگونه سازنواخت سرود
رخسار نمی نماند و خود آرای و خودین آن رخسار صاحب بر بطلاندر
بر کوکب زهر است که مطهر فلکست بزم مجلس شش قرار صاحب
میدان کنایه از کوکب ششتری است که بعلم منسوبست و خطیب فلکست
و زهر و درج نیز منسوبست و معنی آنست که در آن شب زهره که مطهر
فلکست در مجلس شش فلکست نماند سرودنواخت ساز بر بطلاندر
که از شنیدن آن سرود سوزی و رینه کوکب ششتری پیدا شد چنانکه در قصه
حال درآمد نقش چو زبون و مختار اندر یک جز از فاس باد و بر بزم
در یک مکان اینگونه بروج الفهم کیا چه است که در زمین چین و ختن و
ضلع و نما بصورت آویخته میرود و اهل پارس آنرا مردم کیا خوانند و در
انواع نواید و بنمایست و هر که آنرا از زمین بر کند مایه برود و جزا نام
برچی است و صورت او شکل دو آویزه روی بروی است و در کتب نجوم

در کتب نجوم هم برین نوع گفته شد بخارند و اهل پارس و دیگر نهند
و منی بیت است که در آن شب نقش بیت برج جوزا در فلک خپان
می نهد که گویند در یک جوز دو مهر است یا دو مردم کباب در یکجا بسته اند
مشتی را ماهی صید و کمانی زیر دست آفت تر از کمان تر کمان کجسته
از ماهی برج حوت مراد است و از کمان برج قوس مراد است و مشتري
خداوند این دو برج است و از تیر عطار مراد است و در برج قوس بال
عطار است و چون عطار و در قوس آمد بخشک که دو ترکمان طایفه
از ترکمان غایه دلیر و تیر انداز و پوسته تیر و کمان ایشان شد و منی
آفت که در آن شب مشتري چنان می نمود که کوی در یک دست او
کمان بینی برج قوس و در دوم دست کوی ماهی است که از ابد کمان
و تیر مید کرد دست و آن برج حوت است و از کمان خود آفت تر است
یعنی برج قوس عطار و در او بال نکند و خوش کرد و ایند و بد آنکه برج
قوس کمان ترکمان گفته شد که کمان و تیر شعار تیر کمانان است و این ترکمان
آن نمی مورت آدمی نیز مراد تواند بود که همچنان در نور برج با برج قوس نمود
کنند و اینچنان باشند که حیوانی مثل و مانند گا و دشتی بود و بر کردن او نمی رود

باشد و در دست وی تیر و کمان و دو دم حیوان شکل از دماغش باد و کوی که آن
ایود تا قصد آن می کنند و آن مردان از دماغ جان کمان به قبر می زنند و این
بروج قوس رکنب بخوم چنانکه گفته شد مصور است و ای تویی از غمزه
غوغا در جهان اینک غمزه نیزه بالا خون بدن مشکین سنان اینک غمزه غمزه مر که زن
و مر که چشم را گویند که مشوق نیاز و کرشمه پیش عاشق کند غوغا جمعی را گویند
برای زدن کسی و یا برای عارت و نهیب کردن مقامی چنانکه و نیزه بالا
عبارت از بیماری خون است بعدی که مقدار بندی نیزه بر زمین از تنهار
کشکان خون جمع شده و بلند بر آید باشد و نیزه در تمام غرق شود و سنان
کنا به از مر که چشم مشوق است و معنی بیت است که ای مشوق تو به
که از غمزه ما چشم خود جمعی در جهان اینک غمزه و بر جم مشکین سنان چنانکه مر که بر بلند
نیزه خون بر زمین ریخته و بداند که امام خاقانی محبوب خود را بر طریق تعجب
گفته است پر نیا خوی و دپاروی و زنجبست سنا مارت از دها
و غار از بر نیا اینک غمزه پر نیا حری ساد و پر نیا خوی بنی نرم خوی و خوش خوی
و لطیف طبع و دپار زمینه و سطر و نرم و لطیف و دپار وی یعنی سرخ رود
و زپار وی و لطیف نرم و مار کنایه از زلف مشوق است و مار کنایه

غار کفایت از درشتی خویست و معنی آنست که ای محبوب رنای خوش خوی
و لطیف طبع و سرخ روی و نرم روی استی و لیکن این از نعت بدست
که از نرم خوی غار ناپدید یعنی در حق من درشت خوی میکنی و از خوی
روی مارگزیده یعنی دوزخ بر می زنی از نرم روی تو سخت و ترش روی
در باب من پیدانند و این از نعت من است آب شکم داده پر باد
و من بجان چو آب شک در بر می روم و ز دل فغان بگیرم
آب آبروی و شمشک وزن و دوزخ شک و در بر عبارته از حسرت
و غصه و غبار سینه است فغان فریاد و ناله و معنی آنست که ای معشوق
من تو آبروی مرا و شمت وزن و دوزخ مرا پر باد و ای و بی و تو کردی
و من بچو آب جوی بجان و سنگها در سینه و از دل فغان و فریاد کنان میروم
یعنی از حسرت و ناله و امید بچو آب پر غصه و فریاد کنان میروم و بدانکه جوی
آب شک در ز بر آب دارد و آب بجان و ناله و آواز کنان می رود
و بدان سبب نام فغانی خود را باب جوی نسبت کرده است و تشبیه
دادهاست از نسبت چون گل شکر خواهیم که داری در جواب ز بکن
و بنیل است از مردان انگیزه بدانکه از هر غمی بنیل مراد است بنیل است

خوشبوی که زمان آس کرده در سر خود آید و در سبیل و در پنجا خط لب مشوق مراد
و ناز و ان کنایه از لب و دست و گلشن خیز است برین واقع بیضه نام
طعام که از نبات و گلها در سبزه سازند و اینجا بوسه مراد است معنی
آنست که ای معشوق من از لب شیرین تو چگونه گلشن گریزی بوسه طلب کنم
که تو در جواب من زهری از لب خود انگیزی که در سبیل موجود است یعنی
من از لب شیرین تو چگونه بوسه طلب کنم زیرا که از لب شیرین مراد جواب
تبع دمی مانند زهر که در سبیل است که بر لبها رفته است آن سبیل تو
ویده است قاهر کف روی از قاهره در خواسته و مانع اشرار و
کردار و امعان انگیزه قاهره که کند و باج ز کوه که منی بر سر راه از بجا بر سر
و مال نقد می تانند و اهل هند از او ان گویند قاهره نام حصاری است
و مصر که خانه پادشاه در دست و مانع سر شکسته و امعان نام شیر است اشرار
مروان شیر و شیر انگیز که و انگیزن عیاره از ناچهر و هلاک کردن این بیت
مع اخسان است و معنی آنست که اخسان پادشاهی توی است مکاره که بر
سر کاران همیشه قدم کند و از قاهره مانع طلب است سر سر بران شیر انگیزان تیغ
خود شکست اهل و امعان را که دشمنان محو و چونند هلاک و ناچهره و انید چنانکه

چنانکه نام و نشان نشان نماند آسمان کوه زهر آفتاب کجای خمیر آفت
 هر چه آفتاب از کوه و کان انجمنه کوه زهر یعنی سخت و لبر و سبج و غایه سختی
 و جواهر کان خمیری روشن خمیر و معنی آبیت یعنی ممدوح آسمانی سست هر آوا
 کوه زهر لبر یعنی غایه سختی و لبر سست ممدوح آفتابی سست که اندیشه دل آوا
 کان جواهر تابان و درخشنده و روشن سست و آن ممدوح آفت جواهر و زهر
 که در کوه و کان از تابش نظر آفتاب جوشید و حاصل آبیت که ممدوح بخاک آسمان
 مرتبه و بلند بتمه و زهر کوه زهر یعنی غایه جواهر و مانند آفتاب خمیر در زمین است
 چنانکه در کوه کان جواهر روشن و درخشنده است آفت جواهر کانی و کوهی و
 معنی سست یعنی چسبندگی نخبشده جواهر و زهر است که از تابش آفتاب جوشید
 می شود ایضاً می شود جوش و دم میکند نماند کشتی بکنایه که خمیر را که کند جوش
 یعنی چون صبح عید بدو و نوبتی خوشتر و حیات منشر کرد و اندکی می تواند در آن
 نور که خمیر بکشتی تا خمیر می بکشد یعنی شراب سرخ و روشن از خمیر بکشد آن
 شراب صبح را و اطراف عالم را روشن کند و خلق بکان برند که از خمیر شراب
 صبحی دیگر و مید شنو و آنچه کن از زهره و لان پیش که کنی رتبه خور و از خواب
 زهرین بکشد شنو و آنچه کن یعنی زهره و شراب میوه و نقل و کلسا و ریاضت بکشد

سرپوشش ده در مجلس بیار و بدانکه چون معاشران بعضی بنشینند ساقی
شراب نقل و میوه و گل و طریق نماید سرپوشش کرده در مجلس شکل خوانچه
بیارد و زهره و لاله کنی یکل از شراب روشن و درخشانده و طرب انگیز
رسی نام و بعضی گویند نورش است و بعضی گویند علوی است و از خوانچه
زربین سمائی آفتاب مراد است و گویی دنیا را گویند و معنی آنست که ای
ساقی زود و پیش از آنکه دنیا از خوانچه زربین سمائی یعنی از آفتاب رسی بخورد
یعنی طعام و علو بخورد و توان شراب روشن طرب انگیز که بدل زهره می ماند بگل
و میوه و گل خوانچه کرده در مجلس معاشران بیار و بنوشان و معال آنست
که ای ساقی پیش از آنکه آفتاب افق مشرق طالع شود زود و بدو شراب
و نقل و میوه و از خوانچه سرپوشش کرده در مجلس معاشران بیار و بنوش
و بنوشان چنانکه رسم ملوک و اکا بر است چون پوست فندک و از دانه
مهره برآورد این افعی بجان که کند عمر کز این می نوشی در جمیع برام
و خمر نشان زائله دل مرده درین دقعه پروزه و طای پوشت کنایه
از غلغله و ستارگان است و مهر آن مهر سیاه درخشانده گویند و رفقا
ما راضی جایی دست و آن دافع زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب است

از آنجاست و انفعی از طبقی و بزرگ را گویند که مرده در نقای آدمی باشد
 و انفعی جان کنی از آنجاست مگر گزائی از عمرگاه و نقصای حیوة است و دهم
 بجای دفن کردن بکبران را گویند و اینی کنایه از زمین است و وطای چادر یک
 تخمه را گویند پیروزه و طای از آسمان است و منی آنست که چون این انفعی جان
 یعنی آسمان که کاهنده و قلعمان کنند و مرسومه مات مطلق و غیر مطلق است
 و از دهن خود مرده بیرون آورد یعنی چون آسمان شب و ستارگان را از خود جدا کرده
 و آفتاب را بیرون آورد و روز نشدای ساتی شراب بنوشش اهل مجلس را
 بنوشیان و در شمار آن شراب که بهیاله باقی می ماند برین و خمه یعنی برین زمین
 که مدفن دیوان است بر نیز از آنکه تو درین و خمه پیروزه و طای درین جهان
 بخدشین خمه است و آسمان بهر چادر روی است مرده دل شده مانند اگر
 شراب نوشی زنده دل نشوی و پوست مرده و انفعی و گردن و خمه مرده و طای
 بهر الفاظ مناسب اند و بیشتر فی الفاظ مستعار اند از بکر کا و آید و کالبد
 مرغ جان بر بان گزین ختم بافت رنایچه بکر موره بکر کا و صراحی بصوره کا و
 از نقره یا از کل و امثال آن کالبد مرغ آن صراحی که بصوره مرغ بود از نقره و مس
 و کل و غیر آن جان بر بان کنایه از شراب مرغ و لطیف است در رسم معاشران است

که چون شراب نخوری از خم پرون کشند در مراحى بزرگ که بعوده کاو بود در آرند
و در محلی بدارند و از آن مراحى مقدار که برداشتن توانند در مراحى خوردند از آنکه
بصورت مسخ بود و از آن مراحى در پیاله ریزند و بنوشند و معنی اینست که هر که
چون از خم پرون کشند و در مراحى کاوشگر درینند تا و شکست در آید و از آن مراحى
در مراحى مسخ و شش در آید و از آنجا در پیاله آید و از پیاله در شکم معاشقان در آید
به آنکه شراب نخوری را جان پر جان از آن گفته است که محو لطیف و سرخ و گرم
طبع است و در نشسته مانند پری سرخ غایب و در میان پری در نشسته حاضر میکنند از پرون
بقی لطیف سرخ می نهید که کوی در نشسته ایستاده است بجزان هوس جام جوگر
بر داز تو را آنکه از سر سر سام هوس بر سر پای بجزان غلی سست که درون نشسته
نکرد و بنشیند و نیز مسکست و معنی اینست که ای دوست تو بجزان هوس سر سام
هوس بر سر داری و بدان سبب است ای منی اینی ایستاده و مانی و این هر دو عده را
بیان شراب که بخورد و با بال اهل سست بر دین اگر شراب بزرگ نخوری بجزان
و سر سام هوس که سبب هلاکت است بخورون شراب از سر نو و ج کرد و از
جز شراب و نیست و بدانکه لفظ بجزان و سر سام مستعارند و بجزان هوس معقول است
و جام فاعل سست و بجزان جوگر صفت افتخار است سر سام و سر پای الفاظ

سرای الفاظ مشایب کجاست که نیک اند و دیر و درویش تن خودی
 و مشک شده دل ناری و مائی بر زال بیهوشی مشاط شده چکی بر طفل حبش
 روی معلوم شده مائی خجسته که در و شراب کوری بچکانند و در و نه اوبا
 موبها و سیاه باشند و غوی نوعی از رنگ سیاه سب که نرمه و جاده بدان رنگ
 و اینجا از خودی و مشک سیاه رنگ مراد است و دل نایه از در و نه شکست
 که از کفره شراب سرخ کوری ناری و مائی بنی آتشی و آبی شده سب و قیر دارد
 که رنگ او سیاه است و زال بیهوشی کنایه از چنگ است و طفل حبش روی کنایه
 از مائی سیاه است و مائی ناری رنگ گوشت و مائی مرده است شکست
 کوری که در و نه او سیاهی اندوده اند از درن و تن خودی و مشک بنی سیاه
 و خوبوی شده است دل او بنی شراب کوری که در و نه است آتشی و آبی
 شده سب کجاست و بر چنگ که زال زن بیهوشی میانه چکی مشاط شده
 و بر مائی سیاه که بود که حبش روی میانه معلوم استاده شده کجاست که از
 آتش محبس بنی چیز که اسباب شربت طرب است نتواند بود یعنی اینها
 حاضر کنند و بدانکه شراب کوری بر از چنگه سرخ و تیز و گرم است ناری گفته
 و چون سب مائی گفته است و چکی مشاط از آن گفته که آراینده و لوازم

چنگ ست و نای کوی معلوم ست و نای طفلی ست که دوست الله اعلم بالصواب
جان پیش گشت سازم اگر پیش من آیی دل روی بیایت و هم ار
روی نای پیش کشش خدمتی دهد یا گویند که پیش جهان نبیند و روی ناید
روی را گویند که وقت ظهور شد را انکشتی زریا مهر زریا نقره میداد
تا که روی عروس بسته می ناید و منی آینه است که ای محبوب که پیش من آیی
جان خود پیش تو خدمتی سازم و بنود هم اگر روی من نای بدل دهد و ی دل خود
بنود هم او در سخن از نای نه برده نصیب التیق چون خسرو و نهان که کم از حاتم
نای نه نام شاعری فصیح است نصیب التیق پیش منی کردن و کاری از حریف
اصل آنست که دو کس فی و صحرانصیب کنند و بگرد و کس است پس نند
هر که در عین دو ایند نای است که آن بی بر و از حریف که و بر و از آنکه است
وی بر است حریف سبقت کرد و نهان و شایخی سخن است و لفظ او که بر
سراول مصراع است اشاره بر لفظ خاقانی است که در بیت بالاند کور است
و آن بیت درین محل متروک است و ازین جای مدح مدح آمده است
و منی آینه است که امام خاقانی در باب فصاحت و طاغوت در شاعری از
نای نه پیش منی کرده است یعنی امام خاقانی میگوید که من در فصاحت و

و بلاغت از سخن نابغه فصیح و بلیغ ترم چنانکه مدح من از ما تم طائی و رستخانی
 و سخن و حوادث مرست ای تحت لوایت همه فاق مذام خلع ملک
 یا عرش لوائی لواء علم نیره و تحت لواء انبیا است بر قول پیغمبر علیه السلام
 که آدم و من و دونه تحت لوائی و لاف و افان جمع افق است یعنی که اسناد
 عالم ظل سایه و ملک العرش پادشاه عادل را گویند که سلطان عادل
 ظل الله فی الارض و منی نیست که ای مدح همه فاق زیر علم نیره و توست
 مرده الحال است بنیدام که تو سایه مذابستی و یا عرش استی یعنی یا علم نیره تو
 عظمت عرش دارد که شاید ششصدین وسعت دارد مانند علی بن
 غضنفر تو ای اربع از نسل فریدونی و نزا اهل عباسی غضنفر نیز فریدونی
 نام پادشاهی مشهور اهل عباسی المومنین علی کرم الله وجهه و بی بی فاطمه و پیغمبر
 علیه السلام و امیر المومنین حسن و حسین بدان معنی که نبی بی بی فاطمه زیر کلام ایشان
 در خلوة بنام مشغول بود چون نظر امیر المومنین علی بران حال افتاد زیر کلام
 نوری دید که کاهی ندیده بود و او نیز زیر کلام مذکور خیزید و چون نظر امیر المومنین
 حسن بران نور افتاد ایشان هم خیزید و پیغمبر علیه السلام نیز بران
 کلام آمدند و گویند در یک کونیه جبرئیل علیه السلام نیز خیزید و گویند جبرئیل

خطه آن کلمه حق تعالی مهتر چهل باب شد و دیدار خود در دیر گردانید از آن
وقت این شش تن را اهل عبا خوانند و عباد رسل کلیم را گویند و نیز مختصر
از است و معنی بیت آنست که ای پادشاه توانند امیرالمومنین علی رضی
که اسد الله خطاب داشت سرخ شیرینی اگر چه از نسل فرعون هستی و از اهل
عبانیت هستی اگر از آل امیرالمومنین علی هستی و یکن همچو علی رضی الله عنه در خانه
و قوه سرخ شیرینی چون فصل ریح که چون فصل ربیع که چون فصل ربیع که چون فصل ربیع
تن لطف نامی فصل ریح نام دوزیر مارون رشید خلیفه بعد از است
و او غایب نمی بود چنانکه در وصف سخاوت او عبد الواسع جلی نیز در شعر خود آورده
فصل ریح هواد بیار و خوشش نماید و از لطف کرم مراد است
و معنی بیت آنست که ای پادشاه در باب سخاوت و کرم فصل ریح که دوزیر
مارون رشید بود چنانکه بلکه بفضل بهار میا زبیر که از دوزیر ربیع همچو بهار بهار
تو لطف و سخاوت و ریح و تو هر روز از فزون می شود چنانکه خود بهار هر روز
می افزاید بخلاف جو دوزیر مذکور که مبعی نیست و افزون نشود
از طالع میل و تو را بدیدار صدرا اخر شمران روی دیوانی و مایه
تسیر برانند و بر این بفرودند و طالع نمودند که با و بر طالع طالع آن

این برج را گویند که از دوازده برج ملک که از مشرق برآمده باشد
 در فرزندی که در آن وقت زاده شود طالع آن مولود آن برج باشد و
 در زمان ست یعنی وقت زادن فرزند مذکور مقدم در زمین
 هوار که در ویت کوه و مار و قنبر باشد و زان باشد شصت که عقیق
 و این شرح تا اینجا بود که نوشته شد

و الله اعلم بالصواب

کتاب تصانیف



کتاب تصانیف

